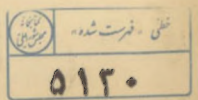
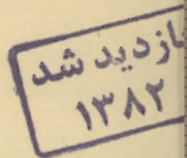







ش-۶۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تاریخ طب شیر	
مؤلف: حمید ملک ابن ملک حسن	
موضوع:	شماره ثبت کتاب: ۶۵۲۲۲
شماره قفسه: ۵۱۳۰	



کتابخانه موزه  
شماره ۳۲۰۷

۶۵۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۶۵۲۲۲
کتاب: تاریخ طایفه شیر	مؤلف: حمید ملک ابن ملک حسن	
موضوع: شماره قفسه ۵۱۳۰		

بازرسی  
۳۲-۵

نازد



تلفی - فهرست شده  
۵۱۳۰



[illegible]



تذکره ملک کشمیر  
بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید که پسر بنده کان حیدر ملک ولد سعاد  
ملک حسن بن علی خانبهائی اشرف جلال  
آنچه در خدمت و خستاری ماه اوج جلال و کامکار  
عمده ارباب جلال ریزه صحاب غزاقان محمد الله  
راجی کمال الدین ملک محمد ناجی ابن ملک حضرت فاروق  
که از نسل خاندان احمد برادران اخلص است حضرت  
چهارده که از نسل خاندان و بقعه است شریف و نواز  
خطاب رئیس انبیا حسن محمد است ما وجود خال  
بجای شایسته است حضرت که بر پسر احمد  
سطوری چند در بیان احوال آباد و جلد که اهل شوکت  
بوده اند و سایر سلاطین و امرا ملک کشمیر  
من التدریس لک تقریر و تحریر و در احوال ایشان  
در این

از صحیفه روزگار و الواح لیس و نهار کو نکرده و از خواطر  
ما در دانیان روزگار خسته و مندان فضیلت شایسته  
نشود و بنشیننده بود نام **میرزا** و این مصنف و اخبار و این  
علیه اعتبار است در احوال و انبار پادشاهان کامکار که در  
روزگار و الواح لیس و نهار از قلم سعادت انجام  
شان مرقوم است جوهر زوایا حکایات سلاطین عظام مجمع  
انام را من المواقف و العلوم و محبت روایت شان و توق نام  
و بر صدق مقال شان اعتماد مالا کلام **و در این خوش کتب**  
**کشمیری صادر است از احوال** که در خدمت پسر بنده احمد  
علیه السلام نام کشمیر اول شریف بود و در خدمت انبیا بزرگ  
مما و نبی بود از کوه سماجیل پیداست ده بود است قبی نام و در  
حوض نر که که خدا آفریده و در میان دو کوه باشت و میگوید که  
شکسته حوضی بود که محل پرور قنبر است در خدمت و در میان  
این کوها مجمع می کشمیر و باریتی و در انجلی بود و در این  
معنی حوض باریتی می کشمیر و در میان آب این حوض حیدر بنام



میوی هونک خوزیمسک درشته یعنی انگل دیو نیست از آب  
 پروانه مردم اطراف و جواب را از امیر ایند قشای  
 این دیو در آن غنای می بود و هر غیر عبارت از سفاد و یک  
 دوره از چهار چیک که نزدیک اهل منند شهر است و تفصیل  
 سهازیدت هر چیک در کتب ایشان مذکور است این دیو  
 روبرو منهاد عا کرده بود که تا در آب میشت هلاک نشود و یک  
 دیو غالب شود آمد و در آب میشت هم کشف نام عابد پسر  
 باریج که غیر در جهان است و قوی که زیارت معابد میرفت بنیام  
 که به میت در آنجا رسید و آن لایت را از آب یافت و سب از  
 آن مردم اطراف بر سید جواب گفتند که چکار می توانم دیوی مردم  
 بخوار مردم را بقتل آورده و با میان آب در می اندازد که کشف  
 بر آن مردم بدو آمد و هزار سال در موضع کوبیدن که نزدیک  
 هیردور است عبادت کرد و مناد یواز کثرت عبادت  
 و ریاضت را و رحم آورد و سبب آن عبادت این بود  
 او گفت می خواهم که شتر چله یوزین تمام دفع شود و مناد

بشن و بر همه را بدفع او فرستاد و بر همان صد سال جنگ کرد  
 کاری ساخت از چله که او در آب میگریخت و دفع او میفرستاد  
 آن شتر بشن نواجی باره و لایق قتل آن گاو را که در راه  
 آب بود و چکر نام سلاخی است برید و آب راه بدر رفتن  
 پیدا کرد و زمین سطح پیدا شد و بشن چله پیور ابعاد از بد  
 رقص آب بقتل آورد و دشمن میزبانم رئیس شیر گشت  
 یعنی گاو کشت پس کشف بر مناد از اطراف منند و قتل  
 آورده و آن تمام با دوان ساخت پیدا می یابد و دشمن  
 از اول شتر تا عمارت کمری شده و هزار و شصت و نه چوب  
 موافق سینه یازدهم جلوس حاکم را از هفتاد و یک دوره  
 حاکم گشت و هشت دوره که گشت باقی ماند چهل و سه  
 دوره و عدد سال است چهار چیک معده لک و میت  
 هزار سال زنا چک و دوازده لک و شش و شش هزار سال و چهار چیک  
 هشت لک و شصت و چهار هزار سال کل چک چهار لک  
 و سی و دوازده هزار سال مجموع چهار چیک چهل و یک و دوازده

بشن



مترال میشود و بقصد که چون آن یوساها و انجا طاعت کرده بود  
 و در عوض آن هر چند اندک وقت هم عبادت که بشنایند تا در این  
 طاعت آن یوساها و عبادت که در اندک باشد تلافی ظلم سازند  
 و چندین وقت آن عبادت و طاعت بنمایان بود تا آنکه اول و دوم  
 بسیار شده و ولایت معز که در آنجا حکم است حاجت پیدا کردند  
 تا از و نشان آنکه این پرفشان بفرقی از سبب مقتضای خواهی  
 اولاد این سلطان بسیار که بعضی هم معضای عمل نمودن را چنانچه در  
 این زمان حکمی نمودند در آنجا و این حکومت ملک نمودند و در  
 این زمان در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 برای او و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 آنکه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 شد و حاکم کشید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 حکومت کشید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 مورد حاکم در مدت حکومت را جمای مذکور اختلاف است یعنی آن  
 دانست این اجای که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

و دوست و نصرت و شت حال و کمین نیست که مانع نمیگردد  
 زمان مارت بخا و پنج نفی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 آورده قول جیسر صلوب است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 بخا و پنج نفی که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 چهار هزار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 تا نوزدهم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 ششم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 چون آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 چون در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 مملکت رسید و از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 گذشته و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 از احوال سابق در میان خلافتی مانند ابتدای احوال سلطان  
 را امور خاک از عهد او گشتند و نوشتند و او گشتند و نوشتند و او گشتند  
 مردانه نموده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا



نام تو جسته و بر حسب اوست ای می فرستاد که در جنگ قریب  
حاضر شو چون حسب اوست در دژ آمده بر کنار آب حمزه تزل  
نمود و جنگ عظیم در طرفین واقع شد و ایش قتل و جدال  
و شغال باقیه بعضی مردم را جدا گشته و بهریت آورده فرار نمود  
از حسب اوست تقصیر خود متوجه اوست و جنگ کرده بلبه  
بما در حسب اوست که در جنگ بعد از آنجا که رسید جدا گشته و جدا  
نموده و بنامین جنگ عظیم در پیوسته باین دفعه کوفه و را اوست  
از دست بلبه جدا گشتن گشته و در جنگ حکومت او هفت سال  
بود بعد از او پیش از آنکه در دژ عظیم حاکم شد بود در مجلس و می  
و خبر را حسب اوست که در حاکم شده و در آنجا که است جماعه جادوا  
که اقامت گشتن بود در تقابل رسید بعد از آن گشتن حکومت  
گشته را ازین نمود که رانی و پیوسته نام داشت حاکم بود از آن  
پیشیه شد و باقیه گشتن نام که حاکم آنجا شدند و و پال کنند  
و در آنجا که حکومت جادو و پیوسته شدن سلوک نیکو گردان  
از دست بلبه جدا گشتن گشته و بعد از آن سه و هفت نفر بود

حاکم گشته شد و نام میان در تواریخ مذکور است تا آنکه راجه بونام  
شخصی حاکم الملک گشت چون و بغایت عادل و خوش خلق بود و رعایا  
از او بسیار راضی بودند و جمیع اطراف را منیر ساخت خاطر از طرف  
مخالفان جمع گردانید و در وقت تلویک بولوشنا دلک و چهار صد خان  
در آن شهر در زمان او بود و شهر نو را آبادان کرده و در آن  
را گشتن نام میسر و بعد از آن حاکم شد و اندک زمانی حکومت را  
و در گشتن را حسب اوست که در نام پیشین بعد از آن حکومت گشته  
و کلکند و در شهر که کی کا پور و دیگر گشتن بود نام داشت  
ساخت و در گشتن را حسب اوست که در پیشین بعد از آن حکومت  
یافت و او بهر تبه استقلال رسید و او در موضع یکی گشتن  
و دیگر سو نام داشت و آن سرد و موضع را وقف محتاجان  
و غریبان گردانید و جایهای خوب برای انبیا ساخت  
و از دین زندگی مانند آن یک قری کتا یون نام که از جمیع علوم  
دار گشته و حسن صورت و سیرت پیرانه چنانچه روزی سودا  
گری از قسم در و جوامع گشتن را حسب اوست که در راجه کور خود



و شناسای آن نیست باو التفات نکرد و نا امید می تمام آن کرد  
 باد و جواهرش آن خردت آن خرد خود قنیت را در کوه بود  
 مشخص ساخت با نعام پاره تقابلیست بر خیزد و پیش برین تقید  
 رسید و حقیقت آن خرد خردست سینه و در ساعت جاسوس حکم  
 بانام و پهلای بسیارش را بر بسوزد و دست او نمون را که اگر بخاطر  
 ظاهر میرسد را بر زندان خود و فعلی بازید چون در حین نمون  
 نام اطلاع یافت حقیقت و در دل اجساد اند و زاری خود را طلب  
 و شورت کرد و نام را پاره ساخت حکم را باز کرد و نیم چون این  
 بان خست برسد و در کوه که حکم را باز کرد و خیدن و شورت  
 در اسپهان و شاه و در کوه که حکم را باز کرد و خیدن و شورت  
 طلب نمود و عقد و شورت و در بانان و شامی بر سر و در بانان  
 نشاند چون کیرش را و نام را و در فضائی آن خاتون که در کوه  
 هم می باشد و در می آمد این بار سیم همان دستور سابق بخواند که در کوه  
 در بانان باغ آمدن این جنس خاتون میرسد از نسبت خود دشمنان  
 میخواست که حکم را بکشند و با ما جاسوس حکم و عده کرد که بعد از

حق تقابلی بود و پسر می جلوه نام که مرت کرده شارت یافت  
 که خلع و قطع این طایفه ازین سپه تو خواهد بود و در حبس جلوه نام  
 بعد از آن کجاست که کاه جلوس نمود و نمیدان از ارفع و رفیع کرد  
 و ولایت شیر و عهده او از پسر و قوی با بادانی نمیدان و نمون  
 فضایل آنرا است و در عالم می و او کیمیا می بود و علی میداشت  
 که در آب و آینه باناک و خست آن صحبت میداشت و عجب  
 آنرا که در حبس بر روز بادت معابد لار و و پاره و کوه و در حبس  
 پاره و مولد بر اسپهان که چوکی سوار شد و میرفت و در کوه  
 تا بر میسر ساخت بعد از آن بر روز و پاره و سوار شده که  
 میرسد و در آن وقت جماعتی می که در وین ایشان مخالف  
 بودند بر سر او و آینه جنک کردند جلوه نام غالب آمد و مخالفان  
 شکست داد و از جنبه تیغ ملک هندوستان در آمد  
 و نامش را منسوخ ساخت و سوداگران مغرب و کیمیا درم را شوق  
 آورد و در کوه شمس که در و ایند و عالم از خود را بهفت قسم  
 بر طایفه را که خدشتی نام و در طایفه اول انچه را دوست داشت



دوم برای ضیاع خزان **سیسم** یکدیگر می فطنت است و بسیار بسیار جنگ  
**جنگ** از برای سربواری و سپارازی است که **کرم** برای استخوان  
و طلب ثروت **ششم** برای تقسیم و خیرات و رسانیدن منافع خلق  
**سپتم** بسیار بسیار وقت کار زور و حافله شوند و محال  
محیط ملک عدل و داد و که مردم در عهد او کجاست لاجرم جبهه شکر  
از پادشاهان خود و احوال او در تحریک تمام باریت تفصیل نوشته شد  
و از هر روزی که از انسانی طلبی نام داشت بر صاحب غیر  
و قلع برسان بود و این که بسیار بسیار تحت جان کشید و مو  
و ارج را با چند مواضع دیگر و رفت غریبان و شکنیان ساخت چنین  
میگویند که روزی راجه یک کار رفته بود ناگاه زنی در بنایت را می  
و همچنین با ملاقات نمود گفت که من که ستم مرا چندی بدید تا بخوان  
**رجب** گفت بر طعانی که دل تو میخواست باشد طلب تا از تو بگویم  
آن زن چون این سخن از راجه شنید ناگاه بصورتی یوزبی برآید  
گفت که بموجب عهد خود مرا گوشت آدم بداد راجه از آن راجه بیچاره  
روانمیداشت گفت آنرا کیس روایی دارم سپاه را گوشت من

بخور و خود را با عرض نمود آن عورت و پس باز کرد و داد و آن خود سازد  
در آیه تسلیم و تواضع تمام خود را با و سپرد و پیش آمد چون صدق عهد  
و نیکی راجه را دید و گفت که تو خوب کسی بودی مرا حمله بود آنرا  
دارند چنانکه ز من و من تو فرستاده بود و ندانم که از آن خودم و از تو راضی  
شدم بعد از این بی باقی می بینم که می ستی و ثابت قدم بمانی و بنایا  
خیر بجای راجه بعد از آن همه ای که در دین من در آن می کشید  
بسیار بنا کرد و در وجوه بسیار صرف ثقیلان نمود و شب و روز  
بعد از او از دنیا می کشید و می ساخت و منقول می بود تا آنکه از عالم  
در گذشت راجه خود را نام شخصی که از او و راجه شوکت است بعد از  
سلطنت نشست بسیار عابد بود و پاکیزه که می نمود و آن او را در بر  
راون میگویند رویت داشت روزی که بنام بدر را طعانی  
وفات ساخت بود و در راجه راون شد که در آب بیت غسل کند  
ناگاه و بر زمین با و آتی شد و از خود و بی طلبیده اند گفت من  
آب بیت رفته غمی نمیگرم کسی می غسل نشان کشید اما آب  
بیت را برای تو میبخشم حاضر گردانیم راجه چون نگاه کرد آب بیت



دید که در پیش دروان بود با ایشان گفت که شما می گوید که می آید  
 را این نمود آید اگر آب بهت اینجا و در است بر وید که نامخل  
 در آب بهت میگویم شما هیچ نمیدم چون اینان را می بینید  
 گفتند که چون بیا خبری می روی را از یک کار عصبه وصل نموام  
 که تر است صورت تاری بداد در آب چون دعای هر روز است  
 در پای ایشان فدا و برای خواست که گناه در پیش گفتند  
 که دعای تاری شود اما اگر کسی بداند که در یک روز عمر را بیاورد  
 که در میان اجل کتانی است بجز بخت و شانس و آوی خواست  
 و تمام و زکیه را برینند که تمام را با این یک روز پیش از تو انداخته  
 و در تر و یک گشتی با هیئت و مود را و در تمام یک کویند  
 که انمار حال در اینجا است و که کاسی مردم از لای پیستند  
 اعلم بعد از آن سه برادر بزرگ است سلطنت نشسته  
 یکی راجه شک و دیگر رشک سیوم کنگ نام داشت و این  
 برادران هر یک شهری بنام خود آبادان ساخته و در آنجا قرار گرفته  
 اند مشک از آنجا که شهرهای ساخت و رشک هم پور

تاریت م

کاش بود و حال از شهر سه دیه خود است و این سر برادر  
 از حاکم بود و در عجب دل و داند که کافی سیکر و دوازده عالم فرستاد  
 در آب پس بعد از آن حاکم شد و او را پوز نام قصبه در کونیه  
 آبادان ساخت و در زمان و چند نام برین آبادان بود که تصنیف  
 خوب و در دو و یکت و مناظره غالب بوده بهمنار از غزل  
 و بت پرستی و امثال آن مانع شده و انواع از آنها داده و بجز  
 انمار مطلوب ساخت و اعتقاد مندوان حلقی بت پرستی  
 بر طرف شده از و مال ترک عبادت ایشان برف بسیار شده  
 و بود آن شش ماه و نشان در جاهای دیگر که بت پرست سر را که بود  
 میفرستند و اکثر بود آن از بت پرست برف هلاک شدند و بعضی را  
 سمه که بت پرست و رساق و عبادت انعام بر طرف خود میگویند و بود  
 از شرف مخطوط ماندند و بت پرست تمام محض بعد از آن حکومت  
 پیدا و بنیایت عادل بود و ملوک و پادشاهان و کال رفاهیت  
 و خوشحالی داشتند و از بعد عدالت خوب چندین کس از  
 فرزندان و سلطنت و دادی و پنج سال حکومت کرد و در گذشت



۱۷  
راج پیکر نام پسرش بعد از آن جانین بد شد پناه دسه سال  
دشمن ماه و بقولی پناه دسه سال حکومت کرد و در گذشت راج  
اندوخت پسرش بعد از پدر حکومت یافت سه و شش سال حکومت  
و در گذشت راج پیر و ن نام پسرش بعد از آن بجای پدر حاکم شد  
و او بسیار از ملک مندوستان نیز نو و سی سال حکومت کرد  
و رفت راج پیکر پسرش بعد از آن حکومت یافت و چون علم  
را خوب ورزیده بود اکثر اوقات صرف کشتن سر و دوشیدن  
آواز و ساز می شنید و او را که کثیر شاعر می گشتند  
حکومت او می و پنج سال دشمن ماه بود راج پسرش بعد از آن  
جانشین پدر شد و بسیار پهلوان و کوه و چمن گویند که سبک  
از جمله آن بود طلسم می یافت و خاک را می خواست و بعد را میدید  
و میخکس او را نمی دید و باین طلسم خانه دوم در می آمد و نادانان  
پیکان مناسبت میکرد و چون اخوان سخن شنید بسیار اعراض شد  
کرد که تمام عبادان در بار افراس که دند و راج و دیگر در  
قصیده که حالا داخل مراجعت را کن می بود و زخان کشیده که عهد

۱۸  
بر این نیست میگویند که در زمان راج بر زمین مساکن نام کنار حوض  
رفت و او از غنی ال کوشش او رسید چون نیک شخص نمود  
ناگاه و دو دختر صاحب جمال را که مرکز این ایشان کی تصور کرده  
بود و دید که عابدی اسمانی رنگ پوشیده اند و از میوه های  
زبون که در پای درختان افتاده است می خوردند که از دیدن  
ایشان حیران ماند و با خود گفت که اینها باین حسن جمال  
چرا این میوه های زبون را که درختش می خوردند که می خوردند  
از طعام و میوه خوب که هر روز در دست رده و باینان دادند  
از آن خوردند بعد از آن رسید که شما و کیم است و چون بدید  
و همچنین خورد و میوه های بسیار را که این شماست چرا خود دید  
از آن و خواهر که کلان بود است با و قهران شرمناک نام ما هم  
و من را ویت و این است که من می بینم که ما را ویت و این است  
ما را ویت و این است که ما را ویت و این است که ما را ویت و این است  
می بینم که قهران زده است به را خواهد آمد و ما  
خواهیم بود از زمان تو حال را از ویر کس او تو خواهد گفت



و نشان بر مانت که از تار موسی قطره آبی می چکیدن سخن  
گفت از نظر آن بر من غایب شد بر من میزان ماند بوی  
اشک را آن روز خودی بود و تا آنکه این میاد رسید بر من و با  
رفت دید که مردم بسیار جمع شدند بر آن درخت از آن نشان  
که طلیس دریافت و آن دو دختر را هم دید که نزدیک او  
ایستاده اند و می بیند که من است مادر است تا من را بر  
پیکر که خسته افتاده و بر آن میوه های زیور میزدند او گفت که اگر  
من حمایت خود و دختران خود را با تو بکنم ترا میفرستم فری دیگر  
فصل خواهد شد و تو کار ما را نمی توانی ساخت پس من  
خود را پیش با تو بگویم بر من بسیار بسیار که پس از آن که  
آدمی بر آمده بود و گفت آن مرد را که پادشاه درخت نشسته است  
می می و نکا سبانه خراب است و بقوت افسونی میداند تمام  
میوه ها را نمی بیند می کند چکرس بسیار خسته و از آنجا  
نمی تواند خورد و اگر توانی کاری کرد که او را از آن چسب بارآوری و  
که خط از افسون خود غافل شود آن وقت با از غله میوه خوب میگویم

ایس

خوب بعد از آن که تو این کار بکنی دو دختر من سرگردانی را که خواست  
تو به من بر من رسید که او را بگویم از آن افسون توان غافل  
او گفت مر غله میوه تو که پادشاهی شود آن مرد را که از افسون او سبانه  
و غریبان می خوردند بعد از آن خودی خورد و که تو چنان کنی که اول  
از مر غله میوه که تو پیش از او که دیگر خورد و او را بخورای آنوقت  
او از آن غافل میشود پس مشک بر من پیش از آن شخص را بکن  
که سبانه مشک است مادر من شد و در آن درخت نشست و در آن  
غافل ساخت از آنکه تو تمام هست زنده بود و طعمی نماند اول مرد  
برده او عادت آن را که خورد و همان روزی که تو به آن باز کرد بسیار  
باید است و تمام غله های آن لایت باید دو مرغ پند بسیار  
می خواند و غله میزد و بعد از آن سبانه که سما که اول آن خور  
دید و بود درخت و آن مرد را بخوراید و آن بر من باید است خود بود و گفت  
مر خسته مرا که از من می خواهی بگویم و به من و چند لیکن را که  
درخت نموده خورد و بود و خسته را کرد و پدرش را که پادشاه بر من  
او و آن بر من می توانی در آنجا بود بعد از آن زید از آن شخص طلبیده







و شش ماه بعد از او و سلطنت را نزد درگذشت را برادرش  
 پسرش بعد از آن بجای پدر نشست او نیز مثل پدر و جد عدالت  
 و چون پوز نامش هر آید آن کرد که حال با بریل مشهور است  
 و یکی از موضع مقرری شیر است و بی سال صفت ماه حکومت کرد  
 و در گذشت را بعد از آن کل پسرش بعد از آن بجای پدر نشست و در  
 بعد از او و سلطنت کرد و بگذشت و در او بگذشت و پسرش بعد از  
 بگذشت نشست و او نیز صفت سال حکومت کرد و بگذشت را  
 نه یکی پسرش بعد از آن حکومت رسید او بغایت شجاع  
 و غوریز و شمناک بود و بگذشت ای که خلق را بقتل می آورد و  
 روزی می گذشت که جمعی از آنکه در اصلدار هم بر این طاعتش  
 نگذاشته بود و سباع و طیور را میزد که گوشت آنها را میخورد  
 و فرستند چو نه توانی که در یافعی بر سر بخوابی  
 جهان سوزنی رحمت و خیرکش از تخمش و بی جهانی ترش  
 هر روز از تخم تیغ تراشید و نام فرمای می و مرگه جوی چند  
 کول کننده آورد و دنیا آن سنگ عظیم پیدا شده از جرایب

این آمد و در جسم بختی دفع و دفع آن سنگ تیر و حید نمودن  
 مقرر نمود و بود مندر نشسته و خواب و دید که این دیو نشست  
 بر روز پنجشنبه که غدا و در شخصی که در دست خود روی زن ندیده  
 جا گرفت و هیچ وجه دفع او نیست مگر آنکه عورتی پیدا شود که  
 نیکو شود و خود روی ندیده باشد یعنی معصوم بود آمده دست  
 بان سنگ رسا دفع می شود و در جسم بان را شهر خودی آورد  
 و مس کردن میفرمود اگر مساس آن ناید می شست و زن را  
 زنا و جنت نرند و در اتمت حرام زاده کی و شوهر او را در و  
 عرواوری و دیوی می کشید چنانچه مقتولان دی که از غلبه عورت  
 بسر کرده و رسیده و در آخر زن کوزه کوی چند روی نام آورده اند  
 و بان را بخت گفت که این مرد خون کردن و خلق را بکشد  
 حاجت خود او را آن خود را امتحان بایستی کرد اگر برسد آن  
 ایشان آن سنگ از جانی جاشدی و بگذشتی مدخلی  
 خلق بعدی شد و اگر نمی فاست بر اهل عالم طاعت می کشید  
 که این سیاستی که بر مردم کردی بخود می کشید و این سخن



دست بر سنگ را بیدار و دست کردن وی آن سنگ  
از میان جوی متقل شده بکنار آمد و بعضی کشتن او را محکم  
نگه کرد و بر حق عدل عمل کردند و بعضی بکریل بطلب محض کردند و  
روی عقل ممنوع است ترحم فیکور و زنی را این ارجح بود که از  
سنگ اویس آورده بودند نشان صورت را با آرایش و آرایش  
نقش کرده بودند پوشید و در اوج هر کل چون آن نقش جامه را بیدار  
و غضب شده سوختند و در یکدیگر با سنگ داشتند و را یکدیگر بکاری  
بزدارم و همان روز را قتل کرده و سنگ بزرگ عظیم متعدد ساخته و متوجه  
و پست شده و ولایتی که در راه بود و در راه بود و در راه بود  
و بعضی حکام که تاب مقاومت او نداشتند اطاعت او را  
کردند و در حجب هر کل در راه و فیصل و در راه و فیصل و در راه  
و با شکر خویش آن نشسته و بیکدیگر دست یافت و بار ارجح بود  
غالب آمده و از آب را با اکثر دشمنان بقتل رسانید و دیگر را با  
او نصب کرد و حاکم ساخت و از کشت و در راه بهر ولایتی که  
حال مسلم و مستقیم را با حاکمی کرد و اکثر ولایت آما را قتل کرد

اموال و اسباب فی نهایت گرفت و کشتلست و منج رسیده  
فیروزانای انگل فرید و پشاد و من راید کرد و اجازان افغانان  
فیروز خوشحال شد و مودت و فیروز ملک از ان بالا فریاد  
در او خنده و خوشحالی میسر کرد و از فریز و از ان مکان بستی و منج  
بستی نربان هند فی فیلی است و منج و منج و منج و منج و منج  
او نیز ازین قبلت نوشتنست بستی و منج ملک و منج  
منج طینان علاج میسر کرد و منج و منج و منج و منج و منج  
از زندگی جنگ آمد و از منج و منج و منج و منج و منج  
حکومت حکومت او پشاد و منج بود و منج نام پیش بعد  
در نهایت شربت و باعیت عدل داد و پیش گرفت و منج  
در نهایت به منج و منج و منج و منج و منج و منج  
و منج را با منج و منج و منج و منج و منج و منج  
گفت و منج و منج و منج و منج و منج و منج  
گفت باقی نماند و منج حکومت را منج و منج و منج  
گفت و منج و منج و منج و منج و منج و منج







راجه بر باد است بعد از آن سلطنت نشست چو دل و دلگرمی برسد  
 و رعیت بغایت ملوک میگردد ولایت کشید را بوان اسافت  
 معی و دو سال سلطنت کرد و در گذشت راجه با گو نام پدرش بجای  
 پدر نشست وی دو سال مثل پدر در عدل و داد گو نشست  
 حکومت او در گذشت راجه برجام بجای پدر حکومت نشست  
 او نیز نه داشت واکست نام و راجه برجامی و انجمنان ملوک  
 یک با رعیت و مسپاهی می نمود که بجزراند توانا بود و در زمان او  
 که راجه اعتبار شده و پیاوستن کن و بود و کا کار عظیم  
 موسوم ببارید و سرهای مغشوشد و زراعت خراب و نامرطوبت  
 گشت و زمین بمقتضای عظیم در ملک افشا و تخریب گشت و وی را  
 اگر رعیتان از خیر خودی چشم بست کسی می فاد بود و بدید و بدید  
 بدختر و در خرابه رانید و او را از قیل خیزی کنون خورد و بدانی مستعد  
 کثیر بر آن تحکیم کرد گشت و منبت بدید و اگر برندی دو و از او زنی  
 بودی بخواه بود زنی را آبه بخواه بخت غلایق بچست و غم  
 و اندوهی بود و بخت غلایق و خاتم و در کار او بود آسته آسته از



نعمت نوابان هم در ذکر و زینتی که بغایت رسید و شرف  
 نهایت رسیدند راجسین بخان گفت که بسیار کرد و شرف  
 گفت در حب که در محافل و عیاد و زیارتستان همه بایست  
 تمام داشته باشند و زنی که غیر از خود هیچ کی را وجود ندارند  
 و التفات بدیکری نکنند و آنسوی که در صاحب خود نخواهند  
 این هر سبب یافته که در عالم هر خواستند این سبب است حالا  
 وقت بوقت نیست ترا می باید که در آنکی پیش کنی و بگری بکنی  
 که ملاقی این محنت خلاص شوند و تو ملاقی بدگاه خالق بی نیاز  
 و دست بدعا و نیاز و از نیازات که بجز حسن نیست تو بخلایق خود  
 پس راجه درش هر دو دست بدعا بدست ملاقی خالق ازان ملا  
 از درگاه چون کار ساز منزه نواز خود شرف و در تمام شب بدعا  
 و زاری گذرانند چون سپاس است پیش مرادی که چفت کبوتر مان  
 بود خالق آن کبوتر بخت نمور و نرود و هر روز اینچنین بگفت کبوتر که  
 می رسید و خداوند تعالی از صدق آنرا و در رزق بخلایق  
 واجب میخواست که خود را در آتش بسوزاند از آن اعیان بسیار

و روز بروز در فتنه بخت و شرف گشت چون سنگام رسیدن غله  
 برکتی تمام در راحت پیدا شد و غله بسیار حاصل و خلاق  
 از آن یکی محنت خلاص یافتند و اینها از جمله است و راجه  
 او یکی است که در ولایت مزاج و خوشی کتاب و درخت اصلا  
 بنود و در شرفا نشاند و در همان ساعت آن دشمنان اهل رسیه  
 ملان و زبار و رگشتند و ازان راجه هیچ فرزندان نمانده و دست  
 حکومت بی شش سال گذرانید و در که شرف راجه بی نام شخصی  
 را از بزرگان آن ولایت بعد از آن حکومت بدو استند  
 حکومت شش سال گذرانید و بدو بدست راجه چند نام پیش  
 بعد از آن یکی بدست او و زری داشت بدست نام که در  
 محاسن راجه بود و دشمنان و خندان غنیمت از او پیش را کرد  
 که در حب او را در فتنه کرد و از او حال و اسباب هر دو است  
 گرفت و مدت ده سال در بند بود بعد از آن راجه رسانید که  
 در بابل هر دم پیش اقامت است که سبب است راجه در عصب  
 فرمود تا او را بر سرخ زد و بعد از آن حق عظیم بود و شرفی ملک راجه



مستولی شد و بعد از چند روز بجهان رحمت در گذشت مدت  
حکومت او سی و هفت سال بود و از سم فرزند می ماند و بخت  
غریب و در کار مورخان کشیمه باب سند است وزیر  
در گذشت کتب خود نوشته اند و نقل و قبول آن کرده است  
بهر حال نوشته می شود و عمده بر او می است آورده اند که جو از  
چند رسد است به تفریق بود که این کتاب نام داشت آن  
بر حسن بعد از آن بجای که سند است بر شمع نهاده بود تا بعد از آن  
او را جزو زنده دید که جانوران گوشت بدن و اگر خود و اندوخته  
او مانده است بر تفریق است و زنده مانده بود از آن گوشت فرود  
آورده ناکه نظر او بر خطوط او بنیای وزیر افتاده بود که بر نوشت  
چنین بود که این جنس تقریبی می باشد که در دو تا ده سال در زندان  
آتش کار او را در گذشت که بنیای بعد از آن به سلطنت رسید  
بر ممر این خط نوشته تقییم و میرت تمام است و او با خود  
گفت که آن سه خبر که در باب این نوشته اند در است بعد از آن  
نوشته اند که او سلطنت خواهد رسید مگر با باشند که با آنکه این

این شخص را مرتب که گذشت و گوشت در شش را جانوران خود  
او بعد از این سلطنت خواهد رسید پس آن برین جانور گوشت  
و تخمین در جانی که گذشت و با خود گفت که خداوند و عقل فایده  
که مرده را زنده سازد و چنانچه در سلطنت حکایات در بیایست  
امید است که این شخص را به صورت حق تعالی بنیای تو گزینست  
فرما بدین خواهانند وزیر را زنده خود نگاه میداشت تا که بشنید  
تا که یک سال در آنجا بود تا که در روشنائی دید آمد و تمام آنجا را  
روشن کرد و بعد از آن بوی خوشی بر شد که متعین آن نویسی  
مسلک است پس که جادوایش را به بند جوئی گویند که با آن آمد و یکی  
از زنده آمده است و بنیای وزیر را بر داشت و جوئی که در دست  
رسانده ملک عضو او را در دست کرد و این جوئی بر که از مرده بود  
به عار و در او است از درگاه الهی خواست نمود که آن مرده را زنده  
کرد و بعد از آن خط امر در حرکت آمده و است است جان تمام  
رسید و زنده شد و برخواست آن برین چون این حال دید بر  
او است و دیگر کشیده جانان جوئی که آن را زنده نگاه تمام



از تولا و غایت شدند و اداری شنبه که این را بزرگ خواهد شد  
تو برایش شمره بگشتیدی و کسی که او را جان بخشید و از زور زد  
نیکو کرد و نام این را به حال او به است و در عقیده ای را  
که زند و شد به خود را دیده آمد و در پای او افتاد و بر او در نیل  
گرفت و به دو از دیدن یکدیگر خورم و خوش حال شدند چون  
صبح شد بر من قفسه زنده خدایان من و کفایت آوازی کشیدند  
بود که این شخص را بخواهند تمام مردمان گفت خدایان که این شخص  
بخشیدند که بگویم که کرده بدیدل و اندزد و او را شتابانند که بهما  
صورتی که پیشتر دیدم و بگردیدند همان صورت بود پس همه  
پیش آمده التماس کردند که چون این لایست از همان گذشته  
و شد زنی و خوشی که لایق سلطنت باشد و او را بامداد که  
حکومت را قبول کنی و بگویم که در وی گفت که من در ظاهر  
استاد خود و بیاد است و بگویم که این را از استاد و استاد  
کرده اند که او را بخواهند تا سلطنت قبول کند و بر او گفت  
که چون چنین خدایان از تو این همه التماس میکنند بگویم که خدایان

حکومت قبول کن پس و بگویم که است و خود حکومت اختیار نمود  
و خدایان بگوشتی تمام شکوه بودند و در خانه مروی گفتند  
و در این روزهای می نوشتند و ناله عیان و ارکان که کشیدند و او را  
عسل و اندوه و سلطنت بر سرش نهادند و او را سلطنت بود  
این حکایت که از غایت عادت بنفایت و در است نظیر غایت  
تو بجا که او را از این ترکان خدمت بنفایت ترویک است و در  
شعر نوشتند و اندام را بر آری بجز از آن حکومت نشد و  
و او را بپا کرد و پست بیاد است مشغول می بود که او را در عهد و دار  
تو بر معلوم نموده و هر چه در بند می شد را در عهد و بایت و در کار  
تا یکی حکمت که بگویم که عود کردی تجربه بروی بکار مثل خدمت  
که عسکه که در غیر بندگی و طاعت تو بجا از غرضانی گذارد  
موجب نیامی و پریشانی و خدایان در زمان او خوشحال  
و فارغ البالی می بودند چون او را زول حکومت راضی نموده  
زده طاعت و عبادت یافته بود که او را قشرف ریاضت  
میشد و بخواهد سلطنت و مصالح مملکتی بدستند و مردم از وضع او



بهنگام آمدند و اوقتی بهیچ نداشت که کل عالم ز کرم افتد و طایفه  
 داشتند و به پرستش و بندگی و دیگران ایمان و کار دولت  
 خود را طلبیده و گفت تا امروز ما بهایستاریم و همایستاریم  
 خلق را بر این که مردم را که در این ایام مردم از ملک من  
 ملوک گشته اند که حکومت میکند مردم که اگر بعد از این لایق آیند  
 به سلطنت بر داری پس لایق است از پست آید و پیشد و ازین  
 مردم بدر رفت و دیگران و معلوم شد پهل و رفت سال مملوک  
 کرد و بگذشت و مدت سلطنت این شش ماه که اول ایشان  
 بر تاجاوست و آخر از این بهشت یکصد و نود و ده سال بود و چون  
 رفت کوپال دست از تیرهای را بریده و حیدر گور را که پیشتر  
 و این نام داشت و تیرهای و انست چون بخواست کاری و خوار  
 خطا رفت بود در آن مجلس را چنانچه با آنها بود و دیگر و این را  
 افلاس خیری بر سر مملوک و در نداشت ناکاه ابری بر سر او آمده  
 و سایر که در شمع اندک را نمانی شد و خوار خطا این را  
 ملاحظ کرده بارگهها در کردن و کرده سلطنت منصور گشت

صفت او بهیچ و هرگز بر او نماند و حیدر گور را از سلطنت کشید و خود  
 را حیدر گور نامید و هرگز چون در سلطنت برداشتند و در  
 و در او کوشید و هیچ چنانچه بر آزاری نمیباید و حکم کرد که هیچ  
 جانور را نکشد و بختیسیاوان و قضایان که اوقات نشان  
 اگر کسی جانور را نمی کشد و طین و اوقات که تعیین میکند  
 از قضایان و سببها و موضع آبادان ساخت و شبها بخت  
 قتل و احوال است و خفا که کسی او را نشناسد تغییر لباس کرده  
 بر گشت میگوید و بفرموده که هر که در لباس بنیاید  
 اگر کسی گرفتند و تلافی می کرد و چون استغفار تمام میگردانم  
 و هر که می بخاشد و هندوستان روان شد و بعضی و بعضی از  
 جانوران و بهر دلایلی که میسر شد که حکم آنجا است قبول می  
 و دیگر باقیان آزاری نمیباید و اگر نه جنگ میکند و او نمک را  
 می گرفت و بعد از احسان ساکنان آن ملک او خوشحال میکرد  
 و همچنین بسیار را از ولایت منور ساخت تا کنان در بای شهر رسید  
 آنجا و زیر سایه درخت نار پادشاه نشسته با عقلا و دانیان خود نشست



کرد و گفت که ما عبادت الهی تمام نمائیم و هر که در این  
 حال است که کسی که خوار و بر ما شود و ما را سلب و  
 خوار و بر ما کند و کسی که گفت که در زمان راجه  
 میگوید و این سبک را نمیکند و بناحق برای کشنده راجه را  
 این را بسیار در غضب شد و خود و عفتی او از رفت و یک گشتی  
 را بست و از پنج شش کس را بر او کشته می زند راجه برسد که شما  
 چه کسی گفتند که ما را در این جماعت میسازد آن که نگار را بچسبید  
 هستیم و نزدیک و بیهوده چند دلی می باشیم راجه برسد که این  
 کجای بر یک گشت که گفته اند ما چهار است و نزدیک به ملک است  
 و یوی و نزدیک مالی باشد و هر چه بر ما شکر میشود و در جای آن بود  
 از وی پریم و جواب می دهد و با گفته که در بعضی است و نزد خود  
 اگر جان خود میدید و خلاص شود و حال این را و مسافرت  
 کرده و آمده است و کسی ندارد و یک و بعضی آن فرزند می گویم  
 راجه گفت و ای بر شما و و ای ملان مرا می شناسید منم راجه  
 مسکرم این که بناحق این خیر را بلکه سازید بگذارید و او را گرفته اند

شما را می بینم این گشت تو یک کس خلاص می سازد  
 و ماه و وقت آن گشت نزد کسی که خود را خواهم گشت را گفت  
 تا این سافرو در شما صد کس هلاک شوید و بعضی آن گشت نزد  
 کشید و در راه بسیار آن که در فرزند بوده و در وقت او را حجت  
 بر سیرت افزود و گفت که ای راجه اگر تو مرا بانی اما در آن  
 فقدا سال است قیوی هیچ مصداق بجای نمی آید و شما که حکمت  
 عالمید چون رومی دارید که بعضی و شما را بکشید و راجه بجهت  
 که فقط خود زن و دست زنده و خوشی بلکه تمام عالم را می کشند  
 و شما که نگاه داشت یک کسای خود را بلکه می سازی  
 راجه بایشان حکمت شما دوستی میزد میان نیک و بد فرق  
 نمیکند چون این بدن البته فانی خواهد شد اگر بعد از بدی فانی  
 کمال نیکبانی حاصل کرده باشیم که خوب تفاسی نفس فانی باشد  
 هیچ قصوری نیست بلکه عین کمال است و اگر مرغانی ظاهر شما  
 که راجه بر چون توان گشت من خود را نیز خود خواهم گشت نشنید از  
 غلام بر آورده و در این کما از آسمان بر راجه باریدن گرفت



خواست که خود را بکشد از غلبه شخصی بدست و دولت و آنکه او را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 گرفته که گشتن باز داشت چون آنکه بگوید که در هیچ کس از آنکه بگوید که گشتن نبود و گشتن چون غایت کرده و بداند خود را  
 را اندید و صبیحا و پس از آنکه در آنجا رسید و آنرا دید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید  
 بر حسب گفت که من بر آنم یعنی صاحب تصرف جان من بود که او را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 و هیچ آنجا اندر نیاورد و غیره در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست  
 بر خلق حسد و کینه خود و بدیدم طبع و منقاد گوشت و فطری از آن  
 که بر سر نهاده و خطا در زمین زمان که گشتن بود و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید  
 بود و از ما بود و یکی از اجداد از جهت خطا برادر را کشته و او را  
 و در ولایت مانی برکتی شده و میخواست که جزیره ای صیای خطا  
 چون آن حسد در دست نهاده و ما خود را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 و آنست که آن خبر به صدیک که بسیار و منون خواستند که از اجداد  
 برایش کل حسد را در آنجا انداختی و غیره دیگر و زنی گشت و  
 چنین که شخصی محمول طالب خود را خدایس که او را از پند بهاری کرده  
 که نمرد و زنی زمرات و قسم مهره باشند ترشسته و او را  
 هم شعله که میسوزاند و محمد و اسی نگه اند را جبهه داشت ناست

خواست که خود را بکشد از غلبه شخصی بدست و دولت و آنکه او را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 گرفته که گشتن باز داشت چون آنکه بگوید که در هیچ کس از آنکه بگوید که گشتن نبود و گشتن چون غایت کرده و بداند خود را  
 را اندید و صبیحا و پس از آنکه در آنجا رسید و آنرا دید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید  
 بر حسب گفت که من بر آنم یعنی صاحب تصرف جان من بود که او را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 و هیچ آنجا اندر نیاورد و غیره در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست و در دست نیست  
 بر خلق حسد و کینه خود و بدیدم طبع و منقاد گوشت و فطری از آن  
 که بر سر نهاده و خطا در زمین زمان که گشتن بود و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید و آنرا گفت غیر ترغیبی شده و در آنجا رسید  
 بود و از ما بود و یکی از اجداد از جهت خطا برادر را کشته و او را  
 و در ولایت مانی برکتی شده و میخواست که جزیره ای صیای خطا  
 چون آن حسد در دست نهاده و ما خود را تمام بسیاری آورد و دست بایش برکشید و او را  
 و آنست که آن خبر به صدیک که بسیار و منون خواستند که از اجداد  
 برایش کل حسد را در آنجا انداختی و غیره دیگر و زنی گشت و  
 چنین که شخصی محمول طالب خود را خدایس که او را از پند بهاری کرده  
 که نمرد و زنی زمرات و قسم مهره باشند ترشسته و او را  
 هم شعله که میسوزاند و محمد و اسی نگه اند را جبهه داشت ناست



دیوان خود را بفرماید که گوشت خود را چه میگویند حکم ایشان کار  
 و دل کرد و از گوشت خوری باز است نماند و حکم خود در آن ولایت  
 ساختن تخت گاه خود که گشت است معاهدت نموده چنان مصالح  
 نموده اند که در زمان آهوساوانات بری و بحر که گوشت خود بود  
 از گوشت خوردن باز ماندند و بعد از چند روز بر تری پیر ما خود را  
 بر در آید که یکسان عرض نمود که در گاه عرض من پیر من  
 تاقی نیست که بر محبت می باید حکم یافت که هیچ جاندار از آدمی  
 از برای رعایت حیوانات پیر من می میرد که گوای که را به پیر من بدست  
 گشته بدست بخت پیغمبر من است که در می دم قمار انداخت که در میان زمین  
 را به رانچند و در منوسن نموده تا گاه به پیر منی در منوسن می ده پیر من  
 آمده گفت که شما میسر زیا که پیر من و غم وقت مرده که می کار  
 در سحر باین دشت نمردید را به پیر من بسیار گفتی از فداست  
 بودید که خود را به خستی میگویند و کینه و زید و دشت و او که در تپه است  
 از سود در راه در دشت من نموده است در خاطر را به پیر من قرار گرفت  
 و مردن پیر من بخیر از کتاب این می است را و انور و سود را گشت

پیر من که مرده بود و زنده شد را به پیر من پیر من آدم را گشت و شما به  
 گاه داشت حیوانات پیر من می گشتند را به پیر من است این تعالیه  
 اند و پیر من شد و پیر من مانده که اگر جارت یک گشتن حیوانات یک گشت  
 نیز ما را که گشت پیر من پیر من پیر من پیر من قرار گرفت که نزد و از  
 که رفت خود را عرض پیر من یک گشت و پیر من یک گشت که بخانه خود را  
 صحت خواهد یافت شب را به پیر من گشتن خود کرده در گاه او را  
 اگر گشتن باز داشت و گفت که پیر من صحت یافت از صحت  
 گاه یک گاه است و است که روزی از زبان و باقی می در بر گشت  
 که در و در از زبان را به پیر من را اند که در و از یک گاه بعد از یک و در و  
 و در و زنی را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من  
 زمان ناکیم که عبادت از ما را باشد و پیر من را که به پیر من ما را  
 را اند و ابرو ملک و پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من  
 که در و می شود و پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من  
 از غیب چون بخت گشتن پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من  
 بواسطه این که رانی که در و صا گشتن پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من را به پیر من



که آنجا بخشدیم محمود گفت من آنرا نمیخواهم میبایستند روانه شد  
حیات را به عیش و بازی و فرزندان خود پیش را به کام میبرد  
اصلا و کامی نیست آدمی خانه می شد ندانم که تا حسن خدمت  
می نمودند چنانچه واری را به دیه ریای او بر سر میگردانند ناگاه با او  
پیدا شد و نزدیک بود که گشتی تا غرق شود در عین هلاکت مقدار  
سه چهارک ما را طاعت شد ندانم که گشتی تا او را بدو بر پشت خود  
برداشتند از او طاعت هلاکت به حاصل نجات رسانیدند و درین  
میان هزاران کشته شد ما را از او رسیده که از آن جهت انحراف نموده و او را  
خارج و باقی گری به رخسار راه یافت که ما ملازمی داخل ساخت  
از ملک خود آمدند و فرموده بلکه در قریب منم جانور از آنجا  
نماند میباشند و در وقت هفت سال گشته و در او چون این واقع  
بمع را به کامی که این رسید از طریق آنرا هفت سال مضاعف  
و تاب خورده قسم جانور کسل و بال تمام تر و ایشان بود و یاد کرده که  
اس ملک روانه شد و در چین قول اقبال بر بیان که شدت جرات  
و کمالات است لشکر کشی کرد و ملک را در آنجا دست اندازید و در آنجا

رسیدند که در آن ایام آن زمانه دول سلاکت نماندند بلکه  
 در آن زمانه که فتح ناکان یعنی ماران دولت که را بر جای داشت  
 خدای آب بخت که گویا باران را برید و آب را سبک داشت  
 تا ملکدان ولایت و تخت و دولت و راه و راهی نماند  
 یافت این ماران آب را در رنگ باران میرسانند و خسته را بر  
 مار و در این وقت ماران وید و باریدن ماران مار و در مطیع و  
 شد و بعد از این و قیصری میکرد و برین راجع مار و انگاه خود گرفته  
 و بجانب ملک محمودت و کج نهاد و راجع ایان ملک آن بود  
 کرده و راه رفت و برگردان که نکست چون بر آب بند رسیدند  
 و اجماعیت که آب بخت و در آن جمع شده بود و ملک که دشمن  
 مکن بود و در دست قیصر هم رساندن گشتیم که روزی میباشند و با هم  
 رسیده و حیران ماندند تا ماران شمع و در باریدن که در  
 دولت را حکم کرد و همین بار برسات را بگذراند و در آن قیصری مشغول  
 نمود که بعد از برسات و در وقت که آب بهر کجی که میبود خود را  
 در عهدی که بود و ملک ماران میباشند و از آنجا خبری بمحمودت





کمال میر کسان می روید که در او فروغ کمال است اما در اصل کار  
کلامی کرد و چو تیر و کمانی شبیه تیر اندازی و تیر کشی بود و در  
دیگر طفلان که با بازی میگردند اما در اصل است و از یکی از عقاید  
و در روزی <sup>الطیال</sup> اجماع کرده ایشان را و را بازی میطلعت <sup>بشاید</sup>  
و سر یکی را از آن طفلان نصیب داد و در روزی که در آن وقت  
خدمت میکرد و در منصبی بنام هر کسی مقرر ساخته بود همان محمد  
صالح داشت و روزی با او رفیقان حسینه نام که احوال او را در خوا  
خود شنیدند و به پنهانی بنمایانگی و در آن زمان که در آن وقت  
چون نزدیک شهر رسید دید که کوچه ای معانده سالکی و غایت  
خوبی داشته و فرزند یکی را بسته او می آید و دیگر کوچه ای در خدمت او  
ایستاده و اندر راه میفرماید همان کینه است و در بعد از آن که  
بر او اقدام و شفقت طبع در پیش پادشاه می آید و بجا می آید  
که دست مهاجرات او و بر روی او نگاه می کرد و شب نزدیک شد  
و کوچه ای ملک بجا می آید و خوشی میزند و در آن وقت که در آن  
خود و در آن بدیدن میفرماید که در آن وقت که در آن وقت

پیش آمده خواهر را در بغل گرفت و میگردید و دریا میگردید و خوشحالی کرد  
آن سرانده خود پرسید که این شخص کیست که من را در میان دست  
و چپ بگیرد می گفتند که هست این خالوی توست و احوال پدرش  
و در بند بودن و تمام ما را در اسیر گفت مادر همان بام را در بند  
را در خود را نشناخت بعضی مردم از بنده خلاص کرده باز با او الصا  
نموده بود وزن و پیرش و برادرش تر و تورمان می گفتند چون آمد  
رفائی ازان بگذاشت تورمان چهارست از جهان و در گذشت  
وزش آنرا نموده که عمره شود به مسجد و دیو و برادرش را رازی کرد  
او را نگاه داشت اند و پیش را با نوزارت معابد بعد بنده شما  
رفت و باقی احوال بعد از این بجای خود نوشت و خواهرش از فتنه الله  
و در حبس زن سی سال و ده ماه محکوم کرده و در گذشت و از  
پسر می ماند و بود و آن امام در مقام مستور شدن را و بیکار است  
سلطنت داشت و مشهور و حیل زمانه و پای تخت او بود و خون  
در کشیک که کی قایم است سلطنت داشت باشد خاصه بنو و عیسا  
گفته تر و در آنجا که است که طلبی که گرفتند را تا ناکامی را حکومت



آن ولایت بقای یکی دیوار از امرای آنجا بعضی را در خدمت خود نگاه  
داشت بعضی را باز کرد و ایند بعضی از مدتی بر بنی ماکرنت نام  
از کشته بخت راجه مکر حاجت و راجه جی بدست آمد و دست او  
کرد و شب در روز در خدمت حاضر بود تا آنکه در نیم شب گذشت  
او شغل آنش و شمعها با او ملطفتی با او در روستای عامی عالم بود  
پیدا شدند و ما نماز افرا کرد و بخیر استیلامی خواب محکم  
جواب نگفت ماکرنت گفت بنده درگاه ماکرنت مبارک است  
راجه او را اندرون طلبید و گفت که این شخصها را خوب  
روشن ساز ما گشت شعرا را روشن کن و روان شد راجه  
حاکم که بود که بانشین وی ماکرنت رسیده از خدمت رس راجه زاره  
سرما افتد نبود که از ترس راجه پیدا شده راجه از او پرسید  
که شب چه قدر ماند او گفت که یک و نیم شب ماند است  
راجه گفت طاعتها خوب نکرده ای و در چند ساعات  
شب بود و یک نفر شب را تعیین کرد و دید که بخت در هر یک  
در خاتمه است و فضا است گفت که ختمش نیست که با او







که بطبع آن مردم بر جمع شوند نموده و آن طایفه که آنرا جدا ازین  
داشتند آنرا از خانه خود رفته و حال آنست که مردم که در محبت کرده  
و راجع به کرامت و لایقیت موروثی را را به برتری داده است آن  
عابد گفت ترا با اینها چه کار منطقت عظیم قیسه تو شده است تو  
بر اکثر لایات را به خواست می شکست تمام کیشیه یاد داشت  
خواهی کرد چون متنی را با این مقام کرد و با طر ساینده که شکر می گویید  
محکاکه خود بسیار و باین غیریت اطراف و لایات که ترا میسر کرد  
و هیچ با خاطرش را هم گرفت که کتب تاریکیت تنها از شهر و نایب  
و بر فرشت تا از زبان مردم فال میگیرد که نایب شهر جدا است باین  
نایب می رسد که سید و آن مرد بای خود را می سوزاند و آنرا در طاعت  
به نیت ساقی است و در آنجا آتش بوده که از روستای ساقی را کشت  
آب بهت و در شان آنجا می شود و در آن طرف آب جوی دیده در آن  
حالت که از چشمهای می آید از زبان بیزوان است و این خبر و برین  
رسیده بخانی که صاحب آن زبان سندی بجای گویند که بگوید است  
و ستمای خود را و از کرده آوازی در نهایت بهت کرده و راجع را از

طایفه و بهتشان را فایده برسد و نموده که در آن گفت ای راجع  
خود را بعد کسب نمودم کی و این که راجعیت و در و م شده که کسب این را  
خود را زندی می گویند و خدا و خدا کرده بود و قصد در زنت که ما شرف  
شسته سیدم خود را تو نمودم و من مرد انکی شست ما کس را دیدم که ما  
و این مرد را و وید و پرسیدید و حال آنرا از خوش بود و خوشحال  
با و ما من ملاقات بکن هر چه مرا و تو باش و از من بطلب که از آن  
کشتن ملاقاتی کنی من چنان کنم که تو نیز رفت بگذری پس ای  
نور و در آن روز چپ خدایت است صاحب رسید و راجع گفت که  
این عمل را برایت درست کردم از آب بگذر و راجع دید که فرشت  
ای تواند گذشت و پایش منظم و منظم بود و در هر جا که پایش می رفت  
از آنجا می تراشید و همگی می یافت تا فرشت از آب بگذر  
و آنجا می که از پای او فرو و آواز که می شنید و شوشه است  
و باین دیو دریافتان و یو گفت که از جبهه تا رسیدن تو بسیار  
خوشحال شدم در خاطر تو گذشت که شهری بنانی فردا جایش مال  
تقصیر می آید که در هر جا که رنگ ریخته بانی در میان با خواهی کرد و در



کثیرت می است نرم و نام و را با یک میله کرده در وقت طوفان  
از رنگ میزند چون سنجید راجه بقیه ملک شمال دوان شد  
که یکی از آن سنگ رفته بودی که کوه باره پرست نام نر باک میوی و شاد  
کار پرست زبان سنجید که حال کوه و ماران شهور است و  
در آن کوه و از شمال آن کوه چندین جا که کوه بود و کوه و کوه  
درین مسافت و بوی ساکنی ده که در آب تنگ می گفتند آن بوی  
از آنجا دور است از زمین را بقیه کوه و بقیه شتر می بیند و در توار  
آن بوی بود و در سوای نام از آنجا که راجه و راجه و راجه و راجه  
اول آن کوه و از آنجا که متوطن است پس از آنجا که از آنجا که  
شهر را با خط رنگ نهادند و متوطن نام و در کوهی را از آنجا که  
اهتمام نصب کرده و بوی نام نام و بوی که در جانب است  
این بوده و بجانب جنوب آن کوه و در آن کوه که بایست که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سندباد سری و کلید سری و کلید سری و کلید سری و کلید سری  
عظمت بساخت و آب بهت که در میان شهر هفت می باشد

دست غریبی را که داخل شد و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
و آب بهت که از آنجا که متوطن شده غریبی آمد و ناه و ناه و ناه  
ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
راج که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ساخت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عمارت برای بود و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
آباد آن بوی و شتر لک خانه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی  
کوه و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی  
که در کوه و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی  
نوع بهار و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
نوع بهت ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
آب بهت بود و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
بود و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه  
و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه و ناه

و کوه باره پست یعنی کوه ماران منوعی واقع گرد میان شهر ری و  
 بود و در تمام طرف است مثل آن معلوم نیست که در تمام عالم کوهی باشد  
 واقع شده باشد و هر کس که بر آن کوه بر می آید و بر آن کوه می ایستد  
 هر چه در طرف آن واقع است نگاه می کند و هر چه در طرف دیگر  
 و منوعی بهره مند و موقوفه گردد که در هر یک از کوه آب است در آن  
 متصل کوه ماران جاری بود و هر کس که بر کوه می آید و آب است  
 معشای از آب ریانی طرف آب است و مال میدهد است و آب است  
 بر داشت و خود و تال و در آن مان میدهد و آب است و کوه  
 بنام و قایم نگه می شود است و راجه بر و بر سر است شمال  
 سلطنت و کامرانی گذرانید و در گذشت **حکایت** اگر چه قارون است  
 آوری نمائید که اگر بخوش خوری بریم و بسیار دنیا خور است  
 که مدتی جای دیگر گشت است **راجه** حدیث دوم پسرش کاشی  
 بعد از آن حکومت فرست **و** بی و در سال و سیاه حکومت  
 بعد از وی که اندر گذشت **و** **راجه** پس پسر بعد از آن حکومت  
 شد و سال و سیاه حکومت را اندر گذشت و در آن زمان

و برادرش بختوان گاهی برادرش است و حکومت را اندر او را  
 پسرش که حکومت لغایت شجاع بود و با خاندان جنگهای بسیار  
 کرد و او را زنی زنار نام که کمال مهربانی بر خلق داشت بغایت  
 محو کار بود و در ماه رجب رست سیس جاکم و کرم و در روزی برید  
 رفت تماشا می کرد و ناگاه در میان موج دریا دخیل صاحب مال  
 پسرش را که ککاسی در آب فرو می رفت و کاسی بر می آمد راجه  
 ماسا زانف نمود تا او را بر آورد و در خدمت خود خوانده و در خانه  
 نگاه داشت چون بزرگ شد راجهای بسیار در طرف بخارا  
 او آمدند و راجه او را به هیچ کس نداد و مدتی راجه زیادت خواست  
 او رفت راجه رست سیس و ساعت نیک آن قدر زیادت  
 تقدیر است داد و عمریش و غیرت و زهد و عبادت با هم گذرانید  
 در آن زمان زیادت دارا انعام داشت بود که معرا و غریبان  
 همه را در آنجا نمیکرد و در خود خور و در شربت و در و بهای کوهان  
 میداد و نمیکرد که راجه زیادت سیصد سال عمر یافته بود و  
 باست قصه است در کتاب اصل آنرا خوانند که بخانین و بعد از











چون بنیادش شود و در هر یک و بیست و گوشت او را با  
 کشته بود و راجه مناسبت بر طبق کوه و در هر یک و گوشت او را با  
 طعم انداخته پس با راجه مناسبت و گوشت او را با  
 حکمت کاهش برود و از آن که است به جهت که گوشت گوشت است  
 ساعت مستعد شده بر آید و چنانکه بر بار درخت و بعد از جنگ  
 راجه را در دست یک ساعت و از کوه پس آن ولایت است و گوشت  
 نشسته از گوشت او را با کف یافت بعد از ضبط اما ملک با مال او  
 و جوهر عیب یا عیادت نمود و گوشت گوشت و راجه و دیدیم  
 یک با مقادیر و بر سر سوری که می تواند ظاهر شود و بهای بود  
 آب پنداری شود و راجه مناسبت را با یک ساعت مسکنت  
 تا غایت با توابع و لواحق در ملک شما آمده بود و در مولا انوشیروان  
 از دور که می آمد و مناسبت بر دمان را که فی الوقت خواهد فروخت  
 تا و با راجه پنداری که اگر بگذاردی کان طاعت عار و کشته خایم  
 بعد از پنداری راجه را در واقع گوشت شخص نموده بر من را  
 پیدا ساخت و از و رسد جماعت بر او حق کف و بجای او اراک

بود و راجه و انوشیروان شاق و راجی فرستاد انوشیروان گفت فی اجازت  
 راجه تا انوشیروان می باشد و خدمت شما بخوانم در ظرف العیون  
 ملک صورت عیب و در نظر آمد انوشیروان از راجه حکم را که راجه  
 صورت راجه مانع آمد ما چشمه بر آب نشسته تا انوشیروان شاق  
 گفت و راجه بر من را خراج نمود و شب چهارم راجه با راجه حاضر  
 گفت بر راجه افشاش کردی کان طاعت می نامیم که سوسم فلان  
 منوع کراخ است اگر سکه گوشتی را که گوشت خودی منواعت  
 کرده با شش اندیزه مانده و الا گوشت مانده مانده  
 آن است در وقت من و شش من و گوشت من و گوشت من  
 گوشت و گوشت ما و حکمت را ندور که گوشت و این یازده راجه که از  
 میگذرد و این با بالادست باشد **و بعد از جنگ او در مولا انوشیروان**  
 بعد از آن مملکت بخالو و دیگر مملکت بود و راجه پنداری و در مولا  
 اما و بالادست بود و به یک و در مولا پنداری و راجه پنداری  
 در عهد او می ملک شد و راجه پنداری و راجه پنداری و راجه پنداری  
 در باب توله او حکایتی خوشتر از عرف و عادت و و با این امثال





را به چون جوانی و را به بسیار می رسند و دست و پا را از آنجا  
 بخانه ام و رو به بسیار شغقت و غیبت و گفت و او را از آنجا  
 بهر توله شد و بهر زن که که چند را می نام و دست بهایش می رسد  
**و دست بهایش می رسد**  
 سلطنت و رعایت عدل و او را و سخاوت را و در که شست و با  
 چند را بعد از آن بوجست بدر جا که شد و بهر یک که چند را باقی  
 رای چند را و رعایت عدل و سخاوت و در خلق مهربان بود و اول  
 محکمت و در زمان که او به رعایت و رعایت او می که را به  
 و از دور عدل و او را حکایت بسیار نوشت اند از جمله آنست که  
 زمین را می پیش را به آمده و او را می نمود و گفت شوهر مرا که که را به  
 او پس را نشود و من هیچ خبری نمی خورم تا هلاک شوم را او که به  
 کان را که شوهر مرا که که را به گفت که شوهر من را که را به  
 بنود که با کسی می کرده باشد یا بهر کان می می مانا که کسی به  
 که شوهر من را که که خوانده بود و کاسی بر سر خواندن می ماند که که  
 که که نشند و خواند که کان می به بهر از و بهی که که کان نشند

را به چون جوانی و را به بسیار می رسند و دست و پا را از آنجا  
 بخانه ام و رو به بسیار شغقت و غیبت و گفت و او را از آنجا  
 بهر توله شد و بهر زن که که چند را می نام و دست بهایش می رسد  
**و دست بهایش می رسد**  
 سلطنت و رعایت عدل و او را و سخاوت را و در که شست و با  
 چند را بعد از آن بوجست بدر جا که شد و بهر یک که چند را باقی  
 رای چند را و رعایت عدل و سخاوت و در خلق مهربان بود و اول  
 محکمت و در زمان که او به رعایت و رعایت او می که را به  
 و از دور عدل و او را حکایت بسیار نوشت اند از جمله آنست که  
 زمین را می پیش را به آمده و او را می نمود و گفت شوهر مرا که که را به  
 او پس را نشود و من هیچ خبری نمی خورم تا هلاک شوم را او که به  
 کان را که شوهر مرا که که را به گفت که شوهر من را که را به  
 بنود که با کسی می کرده باشد یا بهر کان می می مانا که کسی به  
 که شوهر من را که که خوانده بود و کاسی بر سر خواندن می ماند که که  
 که که نشند و خواند که کان می به بهر از و بهی که که کان نشند



همانست صاحب آن شب را جوابان و میر و رفت و آن شب  
**را که** بر روی بر بند و یکبار در مان در آنجا بود و فرمود تا از درج کرد  
 آن و میر و رنجیت چون شب شد فرمود تا اول حاکمان را آن  
 آوردند و بیجا شرف هم دیگری با او می نشست چون آن شخص که بود  
 کمان استی بر آن زد که شت فی الحال اثر قدم دو کس روی  
 فی کشت را بر فرمود تا او را برایش ساسین بیدار است  
 که معصا حاکمان را بر استغفار گشتن او نمودند و از فرمود که چون  
 نکرودمان کیر او بود و شرف هم دوم با او می نشست و از آن حکم  
 او نموده شد و نخواست و بر آن می گفت و مخیر و کارها و عدل  
 او منقول است و **در کشت ماه شمس** **میر**  
**که** در حکومت کرد و در کشت را بر پادشاه نام او را  
 بعد از آن یکی نشست و در زمان و سوختن آن یکی چند روز  
 او بسیار است و پیدا کرد و بسیار بی زواریات در زمان  
 او خراب شد و رعایا دست بد عا بر داشته و هم بلبل فرود  
 او نمی خواستند چون **در کشت سال و چهارم** او

که شت پادشاهی معصی بر پادشاه شت و اطمینان در عهد  
 معانی نمودند فایده نداده و همان مرض در کشت **میر**  
**در کشت** **میر** را در کشت و شت نام برادر و یکبار بعد از آن کجا  
 برادر معصی را در کشت و شت آنوقت آنوقت شت این بود  
 چند سال قبل بود که عدالت میا کرد و سپاسی و رعیت که  
 از ظلم برادرش بحاکم رسیده بودند در زمان او است  
 گشتند و یکی که جدای وطن شده بودند و پنهانی خود را باز  
 او از معاصات حکم خود پر وقت قصد جهاد می نمود و نکر  
 بسیار جمع کرده بحاکم میروستمان متوجه شد و ولایت  
 حاکم گرفته و متوجه رفت و با نایب آنجا که پیشوای نام داشت حکم  
 که در آن ملک بسیار از طرفین کشت گشتند و از آنجا که شت  
 آمد و در آن وقت بدست او گرفتار شد و آنکه ولایت می شد  
 به نظرش آمد و بعد از مدتی را در موضع را بخشید و باز ملک او را  
 با او داد و حسن را بر تو معمر کرد و بعد از آن بقصد شهر بهادر نکاله  
 روانه گشت چون آن دیار رسید حکم میا و آمده او را و آنرا

با تو سیم باین شهر بایست خود در گشتنمان از راه آب گشتن  
بجای گشتن چون قریب بآن لایت رسید حکام بجای آمدیم باین شهر  
بسیار گشتنمان سوار یک نفر گشتنمان باین شهر گشتنمان  
شد آخر حکام گشتنمان تمام ولایت جنگ بجهت لسانیت  
در آمد و اموال و اسباب و فیدان بسیار بدست و اقطاع  
تا کنین در ریای شورفت و نور در آن ملک انداخت و ملکات  
و دیوار و امثال بسیار بر چنانجا داد و بعد از آن از راه همدان  
مستور و گشتن و بعد تمام حکام گشتن در گرفت و راههای آن  
آمده او را دیدند چون بکن رسید از آنجا نامزنی که بعضی از  
حاکم بود باین شهر و فیل بسیار یک نفر را آورد و باین شهر  
کرد که همه بدست و بازوی و دست برین کردند و بعد از کار  
آن شهر را باین شهر آورد و آن زن بجهت راجع آمد و در آن  
ولایت بسیار نموده دیگر ولایت کرد و آمده و آنرا تسخیر  
تا کنین در ریای شورفت و ملکاتش را باین شهر باین شهر  
ندیده بودند و نوشیدند از نگاه را و این شهر را بدیدند که در آن شهر

است و اکثری را گشتن کرده بعد از آن بجایست مال و اموال ملک  
جمع کردند و از آنجا گشتن رفتن بگرفت بسی بولایت اندر که حال  
به حال مشهور است متوجه شدند و در راه راههای که بودند اکثری  
او کردند و آمده و دیدند و بعضی کردند و نمودند ولایات ایشان را  
و راجع ساخت و قاضی که در راه بود تمام را بدست آورد  
و باین شهر رسید و از آنجا رفتن از آنجا باین شهر آمد و از آنجا  
کرد و بعد از جنگ بسیار در آنجا رفتن و رفتن و رفتن و رفتن  
از آن ملک بدست راجع و گشتن و رفتن و رفتن و رفتن  
ولایات رفتن چون بولایت باین شهر رسید چون حکام باین  
شهر آمدند به راجع جنگ کردند و یک نفر قتل شدند و از راجع  
را حاکم را و اموال و اموال بعد از آن آمده راجع را و بعد از آن  
و دیگر ولایات را باین شهر گشتن و گشتن و گشتن و گشتن  
ولایت ما و از آنجا گشتن باین شهر آمد و از آنجا گشتن  
خطا شد و بعضی از آن ملک را بعد از جنگی قوی گرفت و از آنجا  
آن ملک را باین شهر گشتن و گشتن و گشتن و گشتن



و از راه قوت آمدن آبانی که در راه بود و نیز گرفت و همچنین می آید که اگر  
رسید و عمارات عالی در آنجا ساخت و محال بود بسیار عمارت و  
ویک و پاره و بزرگ در موضع برشش بود و ساخت و سولی می کشید  
که از یک پاره سنگ در آنجا نصب کرده بود و سوزان را در آن می افکند  
و دیگر عمارات عالی ساخت که در یک زمان و پاره مقدار یک ملک تو  
طراحی می شد و پاره و لایق اگر چه کسی کشاد و در هم می کشید آنوقت  
از دماغیان و پیشه و در آن دور و دیگر اصل منزه را هم می خورد و گرفت و  
استعجابات ایشان را ندانید و از آن موضع می شد مقرر می کرد و در وقت  
که بعضی از ولایات روی می کشید نام ریافت که در کمالی می کشید  
ولی مثل قدیم ترین خود داشت و دیگر علوم غریبه بسیار می کشید  
را بر او راه گرفت و یکبخت خوش و در خون عقل و دانش می کشید  
داشت و از خود با و سپرد و آن مختار را که را در راهی می کشید  
انحصار است می کرد و در جاده را که می کشید آنرا در عقل می کشید  
وضع آنرا علمای می نمود و در می ساخت که آن شکل است می کشید  
خانه و می در جایی که می کشید که می کشید را بر با جمعی از آنجا

اتفاق ملاقات افتاد و دشمنان و نهایت بسیاری بود و در  
را بر تاج مقاومت با ایشان نداشتند و هیچ وجه با اعدا  
صلح و جنگ نبود و در وقت خوش آب و هوا می کشید که  
که در شش و شش شش از آنجا می کشید و در شش و شش شش می کشید  
را و نهایت و نهایت مضطرب گشت و در وقت جنگ می کشید  
شش آمده را بر عرض می کشید و در شش و شش شش می کشید  
که در میان تدری می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
را و در شش و شش شش می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
بر روی و در ویکی را در آب انداخت و در حال میان آب می کشید  
و آن که از بالای می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
که در شش و شش شش می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
جست او با آنکه آب بدست و ساقی و آن گشت و در حال میان آب می کشید  
آب مانند در حبس می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
و منصب او را از آنکه داشت می کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید  
طلبیده و زبانش را پیش کشید که می کشید که از آب بغیر گشت می کشید

اگر کسی خواهی از من بپویرا تمام کرد که بعد از گرفتن شکر از جوی نفع  
 شده صورت عطر را که برداشته بر فیصله بدار کرده و در بدن  
 پس مرمت شود و آتماس در زیر لب بول کرده و صورت عطر را در  
 رنگ با و غنایت شد و در دیگره که در شکر پورینا کرده  
 بود و غلب نمود و گوشت که را جو دقتی بقصد صحرای اطراف عالم  
 در راه خفای اندک دست و گوشت و منی بریده اند و آن شخص آمده راه  
 گرفت است و از راه جزو پرسیده او بعضی رسانیده که در نزد  
 زمین خوب که از با تو کا میمند که گوشت را به است و من زیر و خواه  
 مشهور او بودم بروی ما که شکر را به لیس و دست را به عالم گیر شده  
 لا یوانست که او را به پسته و طاعت او را است بول کشید و در  
 ولایت شما محفل گفت آن را به بداندیش اعضای را بریده  
 و باین منزله گری سپید رسانید که گفت ظاهر خود جمع و او را  
 او را زیر و بر گنم و او را با طبا پیرده تا او را علاج بکشد چون  
 یافت در ملازمت را به آمده بعضی رسانید که موجب وعده  
 سابق امیدوار است که بان لخت متوجه شوند که بان بفرستند

در اسفام او مفر کم اگر راه بغایت می خواست از این جاده راه  
 اما تا رفتن شما خبر داری شود و اگر نمی بای دیگر خواهد رفت که چنین  
 دشوار است و راسی و کمر است که در پانزده روز میرسد اما با طعام  
 درین راه مطلقا نیست مگر آذوقه بر دارند را به راه پانزده روزه  
 است و اگر گوشت بود که آب و طعام مانده روزه روزه بر دارند  
 شد و در زمین چون یکیتالی بوده و راه و مانده روزه روزه  
 بعد از آن دوسه روز که راه فرستند و آذوقه تمام نمود  
 و مردمان حرکت کردند و گوشت کشید و حران اندر و در راه  
 مطهر و از غلبه و طبا پیرده رسانید که راه مانده روزه مانده  
 آب و طعام که در راه کشید بودند با تمام رسید و مردمان  
 و گوشت را در راه کشید که راه شهر را به نامی رسید و راه  
 شهر را به نامی رسانید که در راه کشید و بواسطه و بواسطه  
 و در این خود تمام که به بلبلان بهیت هلاک را به خشن شما و لکن شما  
 بود و گوشت و اعضای خود را در راه دولت خواهی و جان خود را به تمام  
 نفرین پس حق هلاک نمی شد بقدر است که در خواست کشید و تمام



که گفت یک جان من مقداد و همنان جدا که شوند و راجع  
در ولایت خود آسایش میگردانند و از شر ساهو نماند  
بشد بعد از استیلا این بخنان تمام شکر لقاوت ترسان  
گشتند و گریه را کنار کردند و سپاهیان جوته را قطع کردند و گریه  
دلا ساه را در دم بسیار کردند و از گریه گریه باز داشت و میان  
الاف و الاذن گفت که تو در تدبیر کار صاحب خود سعی مبلغ  
نمودی بر وجهی فوق آن مقصود نیست و این از تو خوشحال شد و مرا  
دانت یا نیکو کنی غرضی توانی ساسی که الماس را سوراخی  
می توان کرد و بقصد کشتن من شکر من افضای خود را فدا ساختی  
اما مقصود تو حاصل نشد ایشان خواهی شد و نیزه خود را در زمین  
خنداند و دست به جبار داشت از درگاه الهی حاجت نمود و ایام عاشر  
از این مسجد که بوده دعای او حاجت شد سید و آب از کجا  
بسیار ظاهر شد و تمام شکر او خوشحال شد و خود را  
بسیار ساختند و آن روز قطع الاذن و ابدا و مال و مال  
نمودند شکر شد و او را پیش از اقرار جبار و رفت ولایت او را

مع که دان را چه را بدست آورد و مثل عزیز را قطع از ان فدا کرد  
 و اینده کاکس گفت که من قیاس از راجه اکثر که رهای خوش  
 شد و اکثر خدایان بآن تعب کنند از خون طوالت که کرده و گفت  
 که هیچ معلوم نیست که از تانر بک است و ما را تانر دولت راجه  
 و راجه لفاوت و عیب داشت یکی که درستی حکامی و غیر  
 موضع میگردد چون بسیاری است از آن پشانی میکشد و مکر  
 از عهد و قول خود که میگردید همانوقتوی راجه کور و بحاله  
 را که بقول و عهدش را کرده بود و نمیکند خود را و کراو  
 سیج خمر بجای فرستاد بعد از آن دور کشیده آورد و از عهدش  
 بقتل رساند و حق و کور رسید جمعی از کور آن را بقتل  
 راجه لفاوت بقتل مقام صاحب خود کشیدند و خود را  
 عباس غریب در وینان بر آورده بودند و زمانی که کشیدند  
 شش معقوله و کشید که بسیار از ملان مان و در  
 راجه لفاوت را بقتل آوردند و انش و شمر بودند و کاک  
 از شمر را با مردم خنثی نمود و بعد از آنکه کما خمر را بسیار در عاقل

تاریخ کرده بود و غلبه ساجستان و آن مقدار فساد و غریب که در آنجا  
بجای آورده اند چون ساجستان شکریان را و از اطراف آنجا  
در آنجا مسکنه اقبال آورده اند و از مردم را به جرم در آنجا چندین سال  
گشتند و در آنجا غریبهای سلطنت خویش را بر لسان است  
بسیار گنج کرده و بطرف شمال روانه گردید و بسیاری از آنجا  
منجر گردانید و آن ولایت را به ساجستان خوش آمد و بکثرت رفت  
و فرمود که از این دو پسر من هر کدام را که خواهم به پسر من بگذارم  
سلطنت بر دارند که یکی ازین ملک دیگر را بخواهم تمام آنجا را  
پسر او بزرگ گویند و خود را بخواست نام پسر بزرگ بگویند و  
و بعضی میگویند که راجه لسان است در ولایت شمال بسیار  
بانشکرش در زیر پشته مانده و هر جا که مشغول میگردانند  
از او کارهای کل کرده بود و هر چند سستی نمود و از راه ساجستان  
و از آنجا از غایت امر از فرزندش که داشت ایش را به پسر  
و خود را از غایت و از آنجا به پسرش و از آنجا به پسرش که برادر او  
بود و از پسران که یکی را به او بگفتند و مستاده بودند تا یکی از پسران

بجای پدر سلطنت نشاند و یک بار بکشت و بعد از آن ساجستان  
و در آنجا **سلطنت ساجستان** و در آنجا **سلطنت ساجستان**  
تا آنکه از همان در گذشت و در آنجا **سلطنت ساجستان**  
کارهای کرده و در گذشت را به پسرش و در آنجا **سلطنت ساجستان**  
کرد و در گذشت و در آنجا **سلطنت ساجستان** چهار سال که در آنجا  
حسن بن سسری است چندین بار با او و سایر بزرگان حکومت کرد و باز  
سلوک نیک داشت و در گذشت را به پسرش و در آنجا **سلطنت ساجستان**  
شد و در آنجا **سلطنت ساجستان** یکی چندین بار با او و در آنجا **سلطنت ساجستان**  
را ایستاد و در آنجا **سلطنت ساجستان** بازمان مطرب و فتنه و بازی  
محل بود و تمام شش ماهی که راجه لسان است که در آنجا **سلطنت ساجستان**  
بود و کارهای بسیار و هر چند سستی نمود و از راه ساجستان  
و از آنجا از غایت امر از فرزندش که داشت ایش را به پسر  
و خود را از غایت و از آنجا به پسرش و از آنجا به پسرش که برادر او  
بود و از پسران که یکی را به او بگفتند و مستاده بودند تا یکی از پسران





که مانند و بعد از چندگاه شاه راج با وزیر مخالفت نمود و وزیر او را برانداخت  
 تسلط تمام میکرد و با جوین بسیر قتل و غارت رسید و حیانت  
 وزیر معلوم کرد و قصد کشتن او کرد و در میان خدمت راجه را جاری نمود  
**عازم شد و در سال حکومت کرد که شش و سی و نهم بود**  
**و ششاد** راجه بکشت راکش بهت برادر بی راجه کویال دارد  
 و در حقیقت برادر او خیریت بعد از آن سلطنت بر او آمد  
 حکومت را بدو ورگشت و رانی میکند با مادر راجه کویال بعد از آن  
 سلطنت رسید و در زمان او جاوین یا چیت در ضل بود و  
 او سر در آن ملک که مالک یک نزارع نموده و مکه که روز و دهانات  
 برای رضاینداشتند و رانی چون داشت که کار از پیش بر نهاده  
 معزول ساخت **و در حکومت او دو سال بود که شش و پنجم بود**  
**و ششاد** راجه مار برتر حیرت و در بارین بکمود در باطن از آن ملک  
 نشست در عهد او ملک چندین جاز چند فرار و مجاور  
 مرز را به سکن ریا که در ولایت با کرد و در خدمت با ایضاف  
 باز در عهد سلطنت نمود و در ستاد و مار این را که فرستاده و در

کجا رهای پیوسته و شوال گشت و از نعمات سلطنت باز ماند و خوش  
 نوبی زن را که بر و نشت بعد شده بود مادر را او را ملکی ساخته و بنصب  
 آیت آن داده و سکندر نام و انگری که باعث سلطنت او بود و حتی  
 بکشت و این اسباب موجب غرت عامه خلاص گشت و خوش  
 سکندر نام شایسته ایفاق نموده و محل را به جگر و با خدمت و شکر  
 کشیده و بکنان بر و قتل او و در تمام که او تیر در گشت و مدت حکومت  
 در حساب سال بود **و شش و پنجم بود که شش و سی و نهم بود**  
 این راجه با رند با اتفاق حیرت و وزیر سلطنت نشست و در عهد  
 همی چندین بر چندید و در بود و کمال به قتل داشت و انوار  
 مسلم نموده و در آن و غوثیت ان خویش تمام گشت و مادر و مل راجه  
 نیم غوثین شد و او را ولایت بر کر قطن و بند کرد و راجه بار بر راجه  
 خارش مان و کردن و در کس و در ازین امور ناشایست مان می آمد  
 و در زمانه خانه نیم مرستاد و در غوثان به غلته های فاجر میسار و در  
 او و درین بر تبه و و کجی بکنان را برای از مودن شیشه و بنای گشت  
 و سی و نهمی گذشت از برای که علم سرچ و کفیت قرار گرفتن طفل در رحم





آنجا نوشت بود که در فلان روز تاریخ در صلیب اسلام قتل و کجاست  
 خرج شد و قتل طلب را قرار بپایست خود کرد و را به نزد و جملگی که  
 او را بر سر اسب اندود و نام این زمین فرست راجه بران نامند و چون  
**بقی و سلطنت** راجه که در روزی از حال را حوالی شایسته نمود  
 اندیشید که ترک حکومت کرده اسباب قتل و اینانی که از او جدا  
 اصل دولت می باشد و عمارتی بلند و وسیع که داشت و برخی و نام بران  
 تعیین نموده پیش او خواند و چنانکه در و در آنجا بر می برد و ولی عهدی  
 راجه در دست و یو جام و نو و او در دست و نو و در زمان شد و در دست  
 از و حکمت و بعد از آنکه حکومت او یک شب و روز گذشت و بود  
 تا او را معین ساختند از نصیبش ولی که در اندیشه و در حکام بهار به  
 راجه در حکومت نام و زری در آن عمارت آمد و در قفس و بنسب را بر  
 یافت متعجب گشت و فخری درگاه را که راجه کرد و او را بکشت و شد  
 حکومت او در سال بود **در سال بعد** **در سال بعد**  
 سکه را و یو بر چرخ و خود سالی موجب و حیت و در باغیان و بود  
 وزیر سلطنت یافت و در عهد و جاب بر خمد برادر بود و محل و عهد

بر دست آن در بر بود و اول خانان خود را بنام بکشت بعد از آن  
 و در پیشی که رفت و باران بسیار و در خانه را به سکه آمد و آمد و  
 بسیار میان خود را راه و نو و راجه را که به او بخدا می تمام  
 با بر سرش کشید و بکاه راجه را که قتل رسانید و **در سال بعد**  
**در سال بعد** **در سال بعد** راجه در دست  
 بن سکه را که کشت که در رسن از جمله رعایای موضع آدول بود  
 بعد از آن بکشت و در عهد و زری خندان خمد برادر  
 بود و او را تمام طبع ساخت و نو بیند با که محول شده بود  
 در عهد و دست نقدی کشاده آنرا راجه را رعایا می رسانید  
 را و بر می خفت حسن و جمال باقی کوری نام زن راجه که بسیار زیاده  
 بر وقت نقد کشت و پیغام و صل داد و و زانی جواب فرستاد  
 که تا و بیه راجه بر سر کک و در فلان موضع است تمام می شود  
 با تو می رسم راجه با مید این و عده در رسن از خرج خود نموده آن  
 عمارت در اندک فرصت تمام ساخت و طلب فای عهد  
 از و نمود و راسی که گفت که بعد از تمام سال که نزد او اهل عهد بود



مشهور است از به صلاح بسیار شود و آتشش ملایم و فروخت  
 و زانی از روزیو بر پیشمار پوشیده و بلیاسهای قهری خود را  
 در آن مجمع پروانه وار سوخت و از مردم هر طرف غفلت افروزی را  
 خاست و بر راجه فرنگی گشتند و در اندک مدت راجه ازین  
 پناهند **راجا بهرام** حکومت کرد و در گذشت **راجا بهرام**  
 راجا که گیت این و گیت بعد از آن یکی به پشت و دیگری  
 بوزن چپ و بر تنی بر شل بود همیشه شارب و بازی  
 مشغول بود و مقامی خست زین را دو جو قمار و دیگر کارهای پیچیده  
 صرف میکرد و انواع زیور می پوشانیده و مساجیان خود را  
 بانشه خود نگاه میداشت و در مجلس او همیشه وادانایان  
 رای گرد و انواع نعمت بر مردم مبتلا داشت و ایشان هرمانی گرفت  
 و بی حرفی حاصل و عیال مردم میباشند و با حال غریب و در دست  
 معرفت از به شجالی آتش ظاهر شد ازین فقر رسید و بریدن و  
 صفه ای بدید آمد و در باره مولد در گذشت **راجا بهرام**  
**دستور ماه بود و گیتی سید و کیس بهشت**

راجا بهرام بن کیم بعد از آن طبع بد گشت در عهد او کرم خدای  
 پورن خندید و از او و مادرش و دارائی در تمام تربیت او بود  
 و کرم راج نام برادر دیگر از عمر رانی بود و باراجه گیت در ملک  
 داشت آنخوان پدر را گرفته تا در آب کنک اندازد و بپند  
 برو و خاطر رانی و پیرش از جانب اجمع شد و ملک و رفیع  
 و رفیع اعدا مشغول شده بودند و بعد از چند کاه در میان  
 سرداران و اعیان مملکت یکبهای عظیم قشاد و از سر  
 مشا عمارت حکم نام ترکی و در دست نام سرداری کرد  
 از پرسش مور با یک کراوان مده بارانی حکم کردند و رانی تاب  
 متفاوت است این نیاورده و قلعو سدره من آمده و زر  
 بسیار داد و سپاه از مخالفان جدا ساخت و مردم  
 بطمع ز را اطراف با و توج آوردند و راجه بدین که بفرموده رانی  
 در پیش که بود و با خزان و اوان و معیت تمام برادر  
 در همان روزی که اعدا بارایه حکم داشتند و در معرکه حاضر  
 گشت و شکاره و نه نانوخت و رانی از قلعو راجه برادر کنار

گرفت و ملک و اوست ترو پای خوب بخوابد و در آن میدان  
 کشید که شد و و کرامت روی نواز شد و در آن بعد از فتح  
 مناصب عالی بگذاشت و از آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 خواب ساخت و از آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**  
 بل بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 این کرم چند بود و در این بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 از آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در این بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در این بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**



رسید و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در این بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 و در این بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
 در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در  
**و در آن وقت که در آن بزرگ عالم بیایم و مناد و در**

اجبار









و خردوی بخوبی معیوب که می رسد که نام داشت و با نواحی و قوت  
 را ختمونی را چه میکرد که داشت و هر سال بنام پیشتر با خودی چاه  
 مفسدان از دور و کردان شد و بقوت غریبه که از راه  
 باد رسیده بود لشکر سپار گرفت و باید قصد می رفت نمود  
 کلسه چون اول تا آخر فصل بود و در نیمه خرداد است و فصل شنبه  
 مردم را زرمیداد و تنی به بخشید و جمعی باستانی بود و پسر ستاده  
 پا داشت که و قهرمند را بر و قهر داشت جای بسیار در و و  
 نافرود که اندیده داد با خود را گرفت و زمره که و از نگاه باز  
 و قهار احسان شد و دلی جمع فرمودی بود و درانی قضاوتش  
 مسافت یک نیم کرده راه باز در سپاه در نواحی مواضع از راه  
 زردانی تبرید شد و راجه فوجی بر سر او فرستاد و او را قتل رسانید  
 و تمام زراد و اخلت بنده را بر شد و صاحبان گشت و راجه  
 اطراف را منجر ساخت و خدای تو را آموده گماهی داشت و از انگاه  
 آنکه جمعی از اهل تفتاک و بسیار و و پدرش تراغ انداخت بناسب  
 و مراتب رسیده بودند و اندک فرصت میداد و حاد نه تنها گشت

از آن بلند اثری نمونده و راجه جمعی ایشان طایفه جدید را ترتیب نمود  
 برای آنکه ملک روانه گردانیده از که گشت و سیاه گشت تا آب میاد  
 و قناب و دیگر و ابیات تعریف او در آمده و در عهد او سالان هر روزی  
 آب بست و خاک و برنج بست بود و که که گرفت از آن یک گشت نمی نموده  
 که در سال که این تاریخ غریبه یافت میگویند که در کشیده بود که  
 که گور شیخ بر روی آب بست بست بود و بعد از آنکه گاه جمعی از اهل  
 عبادت من و دیوار برای داده اند از مدتی ساخت و راجه  
 جوانی و را بسیار و و گشت میداشت اول نصاب بسیار کرد و  
 داشت از خصما جانش را بقوت نمود و بعضی احکام آتش کرد و  
 و گشت بعضی را گشت و پوسته خون از پنی و روان نمود و صاحب  
 از علاج عاجز شدند و بیماری او چون نامیده و یافت آنکس نام کرد  
 و در از که گشت و او را با عیان ملک سوارش نمود و فرزند را  
 داشت را که که که گشت و او را با عیان ملک سوارش نمود و فرزند را  
 و او را که گشت حکم اخراج کرده و در اینجا تو نیز گشت این کارش را در ملک  
 و رحمت نموده اند و راجه آتش از این نام هر روز آب آینه میگرفت

و

و

تا که در گشت **دست ملکوت** و **دست ملکوت** و **دست ملکوت**  
**چون باغ و شش** راجه اکبر من گشت بعد از پدر با مقبول  
 از باغ جل جلاله شد در عهد او حسن **ابن برین** ام  
 مذکور بود او دم کشید چون شمر چنگوشت که در من باشد و اینست  
 از جلاله و اندوکیدن شد و اینست راجه و اینست ملک و اینست  
 کرده و انعامات داده و مردم بدست آورده و در وقت جلوس  
 از در بر خست که قضا برای ملکوت خود طلبیده و او را و عده  
 خندان از زندان و ادوکی نام برادر خود و او را و اولی عهد کرد و اینست  
 شب و روز در فکر خلاص هر سرش و راجه با اینان خوش گشت و  
 برآمده و دولایت لارفت و جمعیست بسیار بر سرانیده و از  
 که پای کت بود و قصه راجه پیش آمد و اینست در اینست و جمعی  
 در زندان ماند با هر شش شای بود و حق فطرت او می نمودند و او را و کجا  
 و راجه بر صاف داده و مرد و اکی داده بسیار یکی از مردم راجه شد  
 برای خلاص ساختن هر سر از زندان فرستاد و راجه در عین ملک  
 چون راجه بر شش از میان هر که و او اکثر نشان داد و اینست

فرستاد و گفت چون مخالفان زور آورده و در میان ما راه می روند یکی از  
 و او اکثر من اگر بعد از دست حمل و دست میسر است تمام کار من تمام  
 سازند و اگر طلبه را خواهد بود و او اکثر من تمام کار من تمام  
 دست و دست تا دوی شود از زمان دست از تعرض او خواهد باز  
 تا اینست نشود و اتفاقا و جنگ کار بر راجه ملک شد و بدست سوز نام  
 نیز تریش از اضطراب اکثر من که علامت جان بخشی بر من و غلبه  
 دست تا دوی شد و شش او می کرد و ایشان نشان رخلف بدعی او  
 و بدید و از پس که سرش بر با شش و وضع ملائم داشت و کاهیا  
 از او انواع احسان دیده بودند و سلطنت او خواسته و بعضی سر  
 توانستند که سرور را بکشند چون کار بر عکس شد و در محله خود طلبید  
 و زور و زور بسیار او را پویشاند و از میان هر که کجا شش مل  
 و او اکثر که در اندوخته گشت تا که هر سر زنده است که زن او با  
 خوشحالی میگرد و و و می مل از زنده کی سرش را و راه و راجه در میان  
 و در دست تا دوی شد و از پیرایه سرش کشید و او را از زندان آورد  
 و در میان هر که که در جسد او دید و راجه نذر خواهی او شش زور را

محمد



نموده و خلعت داد و او را نزد یکی از نخست سادات آن شهر  
تسکین یافت و آن حکام یکی از عقوبان غنی علی بطریق کرکوشی بودند  
که در ملکست را بر هیچ فردی نمانده و هر حق و بدست شما  
گشته پذیرفته است که این بابا گشت با سلطنتی تسکین و بی  
دو سوم شما متوجهانه یکی علی ازین غنی الحار را آورد و نتافت و میرا بر صبی  
را بفرست و یافت و بهانه آنکه خوف زندان داشته و بدین  
گفته که سوارهای نگردد و در روی سون سپاه باشند و در آن  
هر دو بار خود را بیکگاه که گذارند و در گوشه رفت و حکم بسیار  
نمود و در نامر حجاب اگر کسی را بدو است و او آوردند و در عیال کرار  
در میان مع که خود و بیک گوشه نشست و بر بدوش قدم را بجا  
سابق که معمول بود کلاه خود را گذار کشن بابا گشت و کرکوش  
حکم شش فرسخ نمود و در چون او بودند و ظاهر در اطاعت او آمدند  
افتیاد نمودند و اجماع گشتن حق و بدید که در یک خط کار در گوشه  
سلطنت بر سرستی را یافت از غنیل که بدید و در میان گشت و در  
در آمده و مختص گشت و او غمال حسب خردی از سر سرس را بدید و بر

[illegible]

کلی و خردی را نمودی پرسید و بگویند و در راهی گذشت و مناسبتی  
 بفرمان پدر خود او و مردم در دست نمود تا با انواع رحمت و زور خود را  
 آورده و بکمالی می بود تا به دست گذاری و حق گذاری را در خود  
 خود را که نمی بل نام داشت او بسی سلطنت رسیده بود بسیار  
 انعام می کرد و می مل را به غایت اغوا کرد اگر مردم می میادست آنرا خیال  
 بحیثیت جنایت ارباب عرض کرد که شایه ای اتفاق کردند و می  
 از ترس او بر آمده با وی حکمای خوب کردند و در آنکس او  
 یافت و شاه باده شاه نام را ولایت در آن برده و بعد از گذشتن  
 موسم زمستان اتفاق داد که باین بقعه که ملک جنگ با بره بجا آمد  
 پای تخت روان شد تا که در میان راه بانج از کوه جدا شد  
 و می مل برادران کوه جان بجان فریاد و راجه بر سر اعدا را  
 منازعه نمایند و راجهای سرحدی طبع او گشتند و او حکم کردند نام  
 بر خلاف زمان راجهای سابق هرگز برایشان حمله و کوشش ننمودند  
 بر سر گذارند و خشن از عهد او این سوم در میان بود و سامان  
 بر خیزد بود که بر شرب در دیو خاندان او نماز شعل و خانوس می افروزمند

بفرمان

ربیع الاخر  
 الله  
 ربیع الاخر  
 الله

و بعد از این سال سیصد و شصت تن زن در عقد خود را و برادران  
 صحبت داشتند و باین حال غالی از حق می بود و از جمله این صحبتها  
 او این گفت و در زمان و پیدا شد که می کند که نام را با این خلیفه آورد  
 و عادی یافت و در مناسبت تازه کی و مرده خوابت بدید و بشد می نمودم  
 گفت که چه دید و اندوه بوی هوا غلی می نمود نم نوشت و در می ابرخ  
 می توانم ساخت را به این مختار از و با و در دست و معتقد او گشتند  
 از بس یاد او چنانکه می گویند او خالی گشت از آن فرمود و با فرمای طلا  
 که در جهای شش و دوسه بای بر پا کرده بودند که حرف خوانی خودی  
 و کارهای می رسید تا که خلاصه از و را در دست تا که بر بسیار  
 و موافقت مع ساخته و فرخنده ز بر بختا و داخل می کرد و این شخص صورت  
 زن راجه بکر که اندر نام داشت بر فرزند می کشید و اگر برادر و صاحب  
 او بود و تعریف بوالی آن زن راجه آقون نمود و راجه چانه  
 بر و عاشق شد و در راهی فراوان و غنی فیصل می بود و او در و در  
 است که کل آن گشت بر پیشانی می بود و متوجه بان خود مشورت کرد که  
 لشکر بر سر و بر یک کشید و آن عورت بر سر بیاید و در مختار این

و مع  
 است که



نمودند و از قهر خویش برقرار بر رفتند و درین مستحکم آن  
 معجزه را بوسیله بسیار از راهها می نمودند و در قهر خویش رسیده بودند  
 با نیک حرکت سما آید و در آن ایامی که نیک است و در آن ایام  
 که او است نه فراوان داشت تا بنشیند از او و با صورتش و  
 در خیال خود محمود و خست بود که او شد و می گفت ای جان من  
 حکم فرمایند از این چنین چیزی او بوده باشد و او است و در  
 بود از عجز و جواب بر آید از این چنین چیزی که می گوئی  
 فرمود و گفت من می گویم که او است باقی از جاسوس و بهر سینه با  
 اشخص بعد از چند روزی که بهر خبر جاسوس که این صورت صورت  
 حرم است و از این سینه می فرود می آید و می گوید که باید تا او را  
 نگاه داشت تا به ما را جاسوس می فرستد و می گوید که برای او و می گوید  
 و بهر سینه که می آید از این سینه می فرود می آید و می گوید که باید تا او را  
 این یکی از این سینه می فرود می آید و می گوید که باید تا او را  
 مادر شاست که فلان نام دارد و می گوید که باید تا او را  
 می بیند ملاقات که از این است و او را می گوید که باید تا او را

و می بیند تمام از جاسوس بود و بر پایی او و در پستی بان کس که می گوید  
 بود و جاسوس می نمود و بعد از چند روزی که او است و در آن ایام  
 داد و در این سینه می فرود می آید و می گوید که باید تا او را  
 که اینها حوران نیستند بلکه در این سینه می فرود می آید و می گوید که باید تا او را  
 ماند و می بیند این که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 بر آید که می گوید که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 تر و می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 و از این می گوید که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 خواهد بود و می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 من خضایی می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 نمود و او را می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 می خوار است و او را می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 که او را می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 از او می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را  
 و او را می بیند که او است و او را می گوید که باید تا او را





میباشند و در این حال مسترد و مظلومی شود و سلطنت خود بر روی  
 قرار یافت پس از این باقی ماند و در آخر عمر هم بسیار او بر دام و غنایت  
 این مهاباد و جنگ کرده و کشت و او با نهایت پشیمانی در راه اندوخت  
 از سپاهیان از آن راه در آن جنگ از جانب او کشته و بود و از آن  
 و عیال پس از آن زمان در لوم کوت بود و در این راه از آن کشته شد و از آن  
 و استیای برادرزاده و آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 بود و در لوم کوت برت را بر کشت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 شخصی از خود تا در این میان هم مرا بر آورده و قبول رساند و می کرد و می  
 کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 پنهانی برت برمی داشت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 داشت که او داشت ملک است و در تمام و تربت او و در اندازی بود که  
 فنون سپاهیان را و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 نزد کشته شد و از این طرف جمع آمد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد

پس از این گرفت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 بود و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 از هم کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 را بر بردن شد و بعد از آن با اتفاق برادر خود که همه نام داشت جان پس  
 را بر جمل کشت **سپاهیان و کشته شد** و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 مذکور بود و کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 جان را بر جمل کشت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 چنان از کشته شد که کوه را بر کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 را بر جمل کشت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 داده و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 و کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 است و کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 است و کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 خوانان را بر جمل کشت و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد  
 نوش مالک چند کشته شد و در این راه از آن کشته شد و از آن کشته شد و از آن کشته شد

برادران و خویشان برآمده با او جنگ عظیم کرد و خود را و خود داد  
و نجات داد و در آن و بهادران نامی از جا نمیگشت  
شدند و نزدیک بود که راجه غالب و نصف مخالفان را برادر  
و مردم راجه او هیچ یکی نمانده بود مگر مکرگشت و لک چند  
فرستاده کوشش می نمود راجه را و از جرئت بسیار است  
کشته بر زمین افتاد و او را دستگیر کردند و کشتند و فرستادند  
کوشش و منی او را بریده با انواع عقوبت می کشید و طعاب در کوشش  
انداخته در جامهای ناخوش می کشیدند و بسیار پاهای او  
مطریعه گرفتند و پاهای دیگر قمار می شدند و **در روز**  
**اولیک شب در روز بود** راجه سلس بن کل مل را در خود  
از مادر و مکر بود بعد از آن با ستیوب لک چند بر گشت  
در زمان و سر کت چید بود و از غرابت لک در مدت یک شب  
روز سه را بر طرف مر بودند راجه اجل و راجه سیکین که کجاست رسید  
و بعد از آن گشتند راجه را و هر چند مردم سلطنت برگردانیدند  
نمودند و گشتند که سلسه فاعل حکومت است و قبول نمود و پس از آن

راجه سلس را بهادران جنگ عظیم کرد و خود را و خود داد  
و نجات داد و در آن و بهادران نامی از جا نمیگشت  
شدند و نزدیک بود که راجه غالب و نصف مخالفان را برادر  
و مردم راجه او هیچ یکی نمانده بود مگر مکرگشت و لک چند  
فرستاده کوشش می نمود راجه را و از جرئت بسیار است  
کشته بر زمین افتاد و او را دستگیر کردند و کشتند و فرستادند  
کوشش و منی او را بریده با انواع عقوبت می کشید و طعاب در کوشش  
انداخته در جامهای ناخوش می کشیدند و بسیار پاهای او  
مطریعه گرفتند و پاهای دیگر قمار می شدند و **در روز**  
**اولیک شب در روز بود** راجه سلس بن کل مل را در خود  
از مادر و مکر بود بعد از آن با ستیوب لک چند بر گشت  
در زمان و سر کت چید بود و از غرابت لک در مدت یک شب  
روز سه را بر طرف مر بودند راجه اجل و راجه سیکین که کجاست رسید  
و بعد از آن گشتند راجه را و هر چند مردم سلطنت برگردانیدند  
نمودند و گشتند که سلسه فاعل حکومت است و قبول نمود و پس از آن



ارکشته از صبح تا وقت غروب این عدل و داد سخط بود بعد از آن  
 جلودار این راه را در پیش گرفت و با خود آن خمدار را که از دراجه  
 دیده بود و توهمی رفت و بجزان مادر ایشی شد و در حین ترسیدن از آن  
 و امعه حق گذاری او را بخاطر رسانیده اند و ادای خویش منقول  
 و ستام و صلعت بگویند فرستاد او از این که بر وضع راجه را بقتل  
 بود مدعی او را قبول نکرد و راجه جمعی بنده را باز بر سر او بخت  
 فرستاد و ایشان را که می نماند بگرفتند و راجه فرمودند و اندام آن  
 سردار سوزناک رسانیده با انواع عقوبت کشتند و گویان درین مرتبه  
 بغرورت بر خرم راجه فرستاد و دید با و وصیت کرد و او را بداد  
 با محبت تمام مرستی نکرد و در حین آنکس بدو بخانه راجه رسانید  
 بود ناگاه که یکی از خواجگان راجه را بالای غرغریه بیدار کرد و فرمود  
 مالای و انداخته و خطا کرد و بی آزاری رسل رسیده و مردم آن  
 از سر طوطی شده و یک انداخته و جوار آن نمای مغرور و طعین  
 کنش و عاقبت رسل فرستاده راجه بدین برادرش سخط  
 و اضطراب آمد و درای رسل آمدند و بطا را پیش از او را سوار  
 میداد

[illegible]





در فرمان و بنود مقدار پنج هزار گسترده روزی میان زمین  
 و در موضع که تا پیر نام داشت رفت جمعی از اهل جسم با وی رفت  
 بودند و ملک بی نام سرداری بزرگ که از راجه رنجید خود را از آنها  
 مکنی مغول ساخت و در آن منزل اند و راجه را و دیگر تحریک معانی او را نگاه  
 داشت و بظاهر با وی اتفاق نمود و ملک شش و دو که در ولایت که آن  
 رفت که کسپا بهیم بر بنام و اعداد از ملک می رسید و بپنج  
 کسی تا از کلبان نام سرداری مشهور از امدای مکنها به فرستاد و که را  
 متعجب است بهما و بعد و درین حدود آمده است و نوچه  
 شب بانه و حمله بر راجه و رده راجه که کشید راه با قطع الطریق  
 دو چار شد و جنگهای خوب با ایشان کرده بعد از چند روز یافت  
 و ششم و خدم که سواره داشت هم میاد و خوارفت و در لوم کوت از سر رسید  
 شما در خانه و راند و کلبا بر با کرده در سر می نکرد رفت و رفت  
**مکتوبات راجه سلیمان به سید محمد و ملا محمد و ملا محمد**  
**و سید محمد و سید محمد و سید محمد و سید محمد و سید محمد**  
 سلطنت در عهد و سرحد که بپشت چند بود و در اندک فرصت

و شما را مغلوب ساخت و سمیت او در دوازده و جا کرد و خیز را  
 که از راجه سید سلیمان باقی مانده بود و بر سپاهیان تقسیم نمود و غنیمت شخصی  
 را که حقوق خدمات سابق داشت در اوقات ملک کرد و اندر بعد از  
 چندگاه بصحبت اصفهان و لوندان که فتنه شده و اوقات بهر کار  
 معرفتی نمود و افعال شنیعه و حرکات قبیح از خیلی اهلینوی می مدور و دیگر  
 از محبت او جهت ناب می گزیدند و سخن او حکم و قریب روان است  
 و خست و در قتل علی پیدا کرد و امرای و وزیر و ضعیف و اهلوار را دیده سر  
 از اطاعت او کشیدند و یکدیگر می خنجانفت و در زند و باز از ظلمت  
 گرفت و راجه آن خستند و آنکه بکین می توانست و او دوم در آن آشنا  
 و راجه بابت لوم کوت برای استیصال راجه سید سلیمان از دست  
 و در مدت محرم او را وقت لغزفت خود او و در وقت  
 و ستمات مکنی اهلانی پر و اوجت بپنج بعد از شش روز از خزان  
 دل شک شد و کاری می توانست که و جمعی از امرای نامدار و دیگر نیز را  
 که بخت و این را بپیش نه خستند و او را طلبند و راجه لوم کوت فرود  
 آمده و قصد شکست یافت و او را کرد و سبب آن حال شوم بآل راجه

۱۱

۲۱







بروید و با فوج راجه یک نشاند و این معانی را به خدای جان بگوید  
 و موجب شکست و کشت در این جنگ باشد و هر چه در این جنگ  
 رسید و آن را از جهان در گذشت بعد از آن راجه بی شکست و شکست  
 متناهی نماید و سلطنت با استقلال میزند و طریق عدل و داد میگیرد  
 و دامیان در عهد او رواج یافته و کفر نام بر نمی آید و باقی را به  
 کشور از زبان سندی راجه نگاشته و بعد از آنکه از دور و کل ملک گذشت  
 مشهور گردید و این راجه در قرن هجری **ششصد و پنجاه و دو سال**  
**کشت** و راجه او کشت نام را بطایفه پانزدان هم عمر بود و در کشور  
 سلطنت نشسته و از تاریخ مذکور را از راجه بطور گرفت و انجام  
 راجه بی شکست برسانیده و احوال آتیه ای که در مدت سرانجام  
 و پانصد و نود و شش سال که گذشت اندوخته و باز احوال راجه بی شکست  
 را تا زمان سلطان یحیی العابدین که در کشور مذکور پادشاهان بهر  
 مورخان شریف و خردمند **نداند و در کتابت رسول صلی الله علیه و آله**  
 و ولایت نگار کشت سونم تمام راجه بود که هر سلطنت و امارت  
 و پادشاهان را در این حکومت داشت و حکم راجه و حکومت کشوری در

در ارض میگردید و در این حکومت پروری می گشت پست بر پست  
 ایشان هر اهل شوکت و حکومت بوده اند و کوی مسافت در  
 دولت و شکست از سال و اقران رفته اند که در تمامی دولت ایمان  
 بر حفا رقی روزگار ایشان سایه چیده اند و در نور سلطنت آباد  
 ایشان را منور ساخت اما در هر بلاد و وزعایت عباد و بقدر وسع و  
 می پرداختند و انوار الواسع طالع معنون فایض النور الملک مسیحی مع  
 و الاقوی مع الظلم مع آن ملک را منور ساخت و چون تاب تاب عدل  
 و انصاف و عدل و قسط را منور کرد و اینده بود و با این ولایت  
 سلطانین آن نواحی مطیع ساختند که هر چند بیعت ایشان با  
 را کردند و چون شورش کردند و راجه بی شکست را که کل قفس را قفس  
 که شورش آن رسیده و ماتاب عمرش بجای کشید فردی مل چیده نام  
 بر سر سلطنت و تخت حکومت آن ملک بجای مد و خوش  
 و شاه دلا را ای ملک در کنار گرفته و بکمال و نظیرش را سر کرده و  
 که اگر حسن و لبر را و بلند رایت عاقل و جویای اقیانان اگر  
 هر جا که باشد در کل عداست خیریم درم از است خفا که فرموده اند

سم



به جای که است خوار است و جایی که گنج است ماست و آنجا که در  
 شاه و اراست سنگ مردم خوار است **مستوی** در جهان هر کجایی  
 بی گمان و پیشتر قیامت مردمان را چپ میگویند و در آخرت میگویند  
 تا کسی جان بمان جهان نزد خدا علی بن ابی طالب باشد و ملکش  
 فرقی شده از سوی حق میگوید که شکی نیست با حقیت بخاطرش  
 و سبب عداوت و عداوت و ابراز آن خواستند و اتمام باد شاه در  
 آوردند و کرده بر سر او آمدند و این چند روز این چنین باقی ماند  
 چند روز پس مرده و متعال میگرفتند و از سر و جانب سخت سیجا  
 آراستند و مزاران دیر و مجادلان صاحب نیزه و نیزه عداوت  
 بر خاستند **مستوی** و در آن سنه با برافروختند و بر آن میدان  
 کین با خشتند کشیدند و یکدیگر تیغ نیزه کردند و در پای جنگ نیز  
 فلک گشت در بای قیام غبار زمین شد و خون میان آمد و از  
 ماکاه از میان صفت میجا هم از توابع و لواحق مل چند که با آنها  
 محضیت سخن مخالفت و اسید طوق همانا که بدینش سر حکم کند  
 مردان کار دیده فرمودند **مستوی** حوضی که باران نباشند و بار

برست زمین و غنیمت شمار مل چند با خشت بار روی هزار نهاد و در  
 نمود که اهل و عیالش آنجا بود و بر روی نمود و آنجا محض شده ابواب محار  
 و مجادله کشیده می افغان هم می کرده و کینه عداوت بیرون قلعه  
 نشسته و مدتی بر نشانی آمده مل چند پیش از واقع بوالی ملک کشید  
 در آن چند بر سیم دو بود و سابق معرفت و طریقه است و کمانه است  
 یکی از مختار خود پیشتر می خستند و نامه نوشت باین مکتوب که از  
 بیورست غم روی نمود و از باران سیت ماران ظاهر شد اگر نمی  
 خاطر انجذاب بوده باشد روی تو جهان نواهی آورده شود و بقدر  
 وسیع و طاقت در دولت خواهی که تمام نموده اید چون آزاره عداوت  
 و دلاری مل چند در زده کاشته بود و سیم بود و کور را این  
 سند خاطر افتاد و با خدای نام از برای آوردن وی یکی از غاصان  
 نمود و بر شاد چون طی در سیم خشت قامت در مکتوب مل چند  
 مراکتب سروری را بوی خستند و در آن مدت کسانی که پیشتر  
 بودند بعضی از آنها را خسته عهد و وفا گشته از قلعه بیرون آمده و کاهان  
 بوستند مل چند با آنها لغات طریقه صلح می انداختند و از ایشان

طایفه و بیایب مملکت کثیره و آن شد و بوی جان الله ملک بود  
 الاله الی الاله **در باب سیم** در بیان اهل و عیال ملایر  
 در سیم سلمه و باز اقامت ملک کثیره کثرت و وسایع و قای دولت  
 آن صاحب اقتدار از اوقات حوادث روزگار نامور را اسوده و  
 انار صدق و اخلاص انیسایس واضح و الله بود و شاه مذکور از  
 و اگر ای که پادشاهان صاحب اقتدار و دامن خیر و عالی تبار باید  
 و اگر ای که ساکنان منازل دولت را با ساریان حاصل غنیمت تقدیم  
 و کتب لاری با قسبای و یک برای هر معاش و عیال و سینه و اهل  
 و موقوفات و ادای دولت خواهی بکشتی تمام نماید و وقت کار  
 امور مکرر و کار میریست تمام کشاید مل چند نام را اولاد خوشتر  
 خدای چند شایسته بر خطمور رسانیده بود و مباران را رسانید  
 سهای دولت آن صاحب اقتدار از اوقات حوادث روزگار  
 اسوده و چون انار صدق و اخلاص انیسایس واضح و الله بود و شاه  
 مذکور از و اگر ای که پادشاهان صاحب اقتدار و دامن خیر و عالی تبار  
 باید و مقام و اگر ای که ساکنان منازل دولت را با ساریان حاصل

عدم رسانید و رکنه لاری با قسبای و یک برای هر معاش و عیال و سینه  
 و مل چند شایسته بر خطمور رسانیده بود و مباران را رسانید  
 که از رده و سیم کل الی العیان نماید شاهد و لاری حمل است از اوقات  
 الا حصان از و رای حق غیب جمال نماید که نگاه شاهد و لاری از امور  
 رسیده با قسبای و دانه و عجب و اخلاص از چه شود و کتب باید  
 از و رای کامل بحاکم شیه تو بود و چون این خبر بصورت پوسته  
 در سیم سلمه و بوی جان الله است و کیست که حق سعاد و تعالی باید  
 عدالت شعار و خردوان صاحب اقتدار از اوقات حوادث  
 که متقدمی این از خطمور از مل چند کشتی می تواند شد و لاری و اسب  
 لکر کرده و جمیع مهمات لشکر طور از و کتب دولت او آورده خود  
 با جمیع توابع و لواحق از ولایت کشمیر کباب کامل لاری حرب اعدا و  
 و چون بر آب نیلاب رسیده لکر که هم از جانب نیلاب ظاهر  
 شدند و مردمان کاری از و و جانب سباب جنگ و کار را  
 و نیز یکدیگر می داشتند **در باب چهارم** در بیان قادران و اعدای  
 چار و مدبر و از از مفرق اعدای حیرت بخش و دشمنان معشای



چو بچان خردن می کشوی بچان را بروی سندی نمودی و خطا  
 کردی جز از آنکه عوام احوال که مخالف شنیده می شود اما کیفیت  
 احوال و اوضاع ایشان چنانکه فاطمه ایشان مذکور در جدول قرار کرد  
 اطلاع حاصل نشود و بنابراین پادشاه مذکور شخص محمود و دیگر می دانست  
 و کیست تمام باید که بشکرت ایشان در این بخش احوال ایشان نماید  
 تا آنکه احوال ایشان به سبب حرب و استیلا و امور متعارف  
 شود و از سماع کسی یافت که یکی در آنشاید و این خطا روی ابد و از  
 اکابر کمالی که در آن استند که احوال ایشان اطلاع می شود  
 یافت سبب عدم حرارت بشکرت مخالف می توانست شناسافت بدان  
 پادشاه مذکور را در جریان مهمات امور اعمال می نماید و دیگر خبر نیست  
 میداد و بنابراین که بسیاری از سلاطین باطنی و غیره ملک و  
 آرای و سبب اقلیم گرمی و کشور کشای تین واحد خود بشکرت اعدا دارند  
 تفحص احوال ایشان می کردند و از کیفیت احوال ایشان مطلع گشته  
 بر مواهل عمل نمودند و از رسته کارهای بسته گردی کشودند و لهذا  
 پادشاه مذکور بخیر است که تفحص حال ایشان خود توجه کرد و اول مشاهده

در محلات رگال بود و در آنجا اوقیه بهوش عید المنال **مستوب**  
 نیز می نمود و در دستش تیر زباد و کوبه یک تیر تر خال می کشید که گاه  
 رسیدی او اندکی تیر می کشید چنان می کشید چرخ می کشید  
 بر این در پشت زلف شنیدی روحای هیچ می خوشن در عرب کرد  
 بود که کشن چون بر این می اطلاع یافت که تمام بر این جان بسته  
 بقصد تمام از این طریق بقدر شناسافت مذکور عرض نمایند که  
 تین خود و قصد می این رسوم و شناساکی ایشان در اینم و بعضی حال ایشان  
 میام **مستوب** ز ملک فرقت سوم کوشه کبر در اینم خیمه مخالف جو تیر  
 و اگر گفت احوال ایشان اطلاع یافته بداند برستم نامطابقی  
 ایشان کار فرستاده اینهم کیفیت آنها را از راه و اجازت  
 پادشاه مذکور شناساکی مخالف در آمد و احوال و اوضاع ایشان  
 قسوس نمود و شب بخیر در ایشان در آمد **مستوب** و در خواب  
 و عمارت خوش نشین که بر می در این و غیره خوشن موزن خواب  
 شد و می کشند بر ده زلف و کوشش خود خطی که نوشته ما خود داشت  
 بر بالین می نهاد و صحن خود خطی که می طاس بر خدایم در شب تار یک

که چون که در او را در میان وقت کار و در آن کار است و در آن وقت  
 محض بودی و در آن بقیه و بهوشیاری گفته و دست می نگرید  
 غسان خستنیار و در تمام عهد اربابا بخیال از دست تو رهنه دارم اگر  
 آنچه اهدا هست را از آن جدایی کردم می توانست بخت اما چون مرد  
 کار از فریدی شمرده اند که شال خندان بی باکی بودی که در روی  
 پیوستنی از جام النوم اخ الموت خستیده باشد و بخت بدست و شمس  
 از او برده و خود گشتید بر سر از حد اسازد و کادی حیات او را بخت  
 بر نه و بدست افعال میان قران و اقبال می نازند اما چار از نه و نون تو  
 در که شتم و بر ترل خود گشت اما در انایان صاحب قدر که از ارباب  
 رای شمرده معلوم شده است که از مجموع اهلان نه روز کار کرد  
 خست بسیار را فرود دیده اند و مراد و مقصود خود را همه در راحت و در است  
 دیده هیچ کاری بر نمی آید که در این امر کسی باشد که از خواب خود بیدار گشته  
 باشد و ساطراحت و در اوقات را در نوشتن و در محنت و در طاعت  
 راحت و آسایش گشته اند اگر چه از عاقبت اندیشی واری می آید که در کار  
 از تو عجزت که غار حال خود عزت و در صفت را شمرده راه

تو که تراندا که گزینت شمس که در اسافرت قهای عدم می آید  
 به اندر و چون خود خورشی و در آن طاعت را از روی جهان گشت  
 و از خست بر در آن شکر که خواب بخت بر دناگاه را که در گوش  
 را با بالین خود دیده و فهم و در حضور نام رسید خونی و در می آید  
 به باشد و ضعف حال خود و قوت حال ایشان شمس را که بخت  
 گشت و از تمام تمام پیش در که گشت اما چار راه است که بخت  
 ساخت و در بوی صبح شمس انداخت و از پادشاه خست بران طلبید  
 بولایت خود رجوع نمود **باب ششم** و بر که گشت شمس بخت  
 که در زمین خود بخت بود و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 زید میدان ملک و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 سماوی و با در اوطاع چون باز پناهی گشت شمس خود و در شکر  
 این بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 بر روی و عدالت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 باری و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 مبارز عدل و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت



اثر علی بن ابی طالب بود و اتفاقاً ابواب مغلقه امیر شکر بفتح جلد است و حکایت  
 و مکالمه فرست و کیاست او کشود پادشاه که کور به تربیت عمل  
 روزی روزی افشود و در حاکمگری که داشت و از آن شکر خندان  
 زیاده ساخت و نیز با انعام و لایب پیش خواست و ظاهر است  
 که شیوه پادشاهان صاحب اعتماد و شکیه خردان عالی تبار  
 که هر کس را بقدر اهتمام در مقام سلطنت و امارت انعام و اکرام  
 و عزت پیش می فرمایند و قیامت استعدا و شکر با محلیه قبول می نمایند تا بار  
 دیگر و این شیوه و تشویران میدان سباحت بسیار می شود  
 ملکست و سرافرازی و بر لای و سر بازی بقدر سال را محال دانستند  
 و مکی محبت و معانی محبت را در دولت خواهی محبت معروف کرد دانستند  
 نذر همه و سپاس می نامد بد و اگر شکر نهدی بر نهد در عالم و اگر  
 پادشاهان حکیم را حواله بدارن صاحب شکر بفتح قیامت و قیامت را در او دانستند  
 دیگر در ممالک مختلف و دنیا زنده بود و از آن سپاس می فرمایند  
 در نوع آید شکر است بدون تیغ دی چند بولس قیامت در ملک  
 سخت و ساختن ظهور پادشاهت **نویس** علم استوار چون خبر کنند

با ذره و فلک هم سر و آفرینش بر بانش جرم کجاست معلوم شد  
 و در آن تمیز نهاده و محبت و ارتقاء پاکیزه است و در محبت زیر بهیم  
 می بود است و خولی تمام بر بنی ناری و مکر جمع نموده و در اجزای بهیم  
 است و در سال بود که حکومت رسید و در سلطنت است  
 و شش سال و پانزده ماه و بیست و شش روز بود و در **سلطنت**  
**و محبت و خدمت سال و در روز و در دست بعد از کس**  
**و محبت و خدمت سال و در روز و در دست بعد از کس**  
 ظاهر و شکر انفس بدن برید و در آستان عدم آمد و در آن  
 سبب شکست و شکر که او را بود توانای و قدرت آن دانست که کلاه  
 کوشت خد و در دست خود را با قیامت بر اوج بر سلطنت می توان  
 افشید است اما سبب حقوق نعم زیر بهیم تمام است بر آن است  
 و حکومت و سلطنت و در وی می مار و در آن که شکر است  
 و سبب استماع خرفوت بی شکست عالی احوال و توانای که شکر  
 بکلی و محبت و جو و کمین و باغی که می طغیان بر خیزند و نور  
 اطاعت و انقیاد و در سلطنت و محبت و عفا و مبدل است





باشد که اکثری پیدا کنند این محافظت مدت سه سال و چهار ماه و  
 هجده روز حکومت کرد و در این زمان **و با قصد و نیت**  
 ازین ارفا خشت برست و بجای وی پسرش رسید و با قصد و نیت  
 و در این سلطنت نشست و در این سلطنت را می نمود و باطلان و کون  
 که با عجب قبایل بسیار بود و نخواستی او را بر سر سلطنت  
 نشاندند و در این سلطنت او دو مرتبه بنفشه که با اسم پادشاه  
 ملازم است و نسبت تقرب تمام را بر سر پادشاه و خاندان می نمودند  
 که کارها را از پیش رو گرفته اند و اکثر اوقات سخن او را پاس نمی داشتند  
 و عند این احوال سخن از ایشان میزدند که با یکدیگر بسیار از خود  
 گشت و در تمام دفع ایشان بود و این سخنان میگویند که شورت  
 نمودند که چون سباب قتل و جمعیت و جاهد و خونشان بسیار  
 را چه را از قدرت ما دست رس نیست و قرار دادند که در قتل  
 هیچ یکی از خود کسی را از قتل و مرتبت قرین خودی دانستند و خود  
 فاسد ایشان دو مرتبه ساختند و قصد سلطنت نمودند و لیکن  
 چون جمیع کون ملک خواهر را بدیدند که از ایشان اشتهای نگرفت

و چون بر بنیان اکثر کلامی داشت و گوشت که سلطنت یافتن  
 رسید و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر  
 و بعد از آن رحمت حکم طلاق یافت و عاظم مسفل شد و دست  
 سلطنت او نهاده و سینه در روز بود و در این زمان **و با قصد و نیت**  
**حادثه نشانی شد و در این** یک اجلی رسید بجای یکدیگر و در این  
 بر سر ایالت معر شد و عاظم را با سلطنت او و نخواستی شدند  
 و در سمانی ظلم را که از قدیم مانده بود بر طرف سخت و بسیار  
 یکدیگر حبس میکردند تا دسپ یعنی نموده مانع آمده و بعد از چند  
 گاه امرا و وزیر را بواسطه طمع فاسد او را از سلطنت عزل کردند  
 و اکثری را از این نمودند که در حل نام یکی از او را عقل و کفایت  
 و تدبیر تمام داشت با او اتفاق نمود چون پاره راه مسافت  
 قطع نمودند و در سلطنت جمل را بر او رجعت داشتند  
 و با اکثری و خدمت چندان داشت و قوت مقادیرت با نفعها  
 نبود که یکسان ایشان میدادند و از پزیشانی ولی سرورسانی او  
 حیران بودند تا که با دمج از جانب او وزیر و مخالفان بر نیاید

نهند و بکر زینها دهند و او باز بدست و سابق بر سرید سلطنت کشته  
 نشست و حکومت بعد از او میراند و اگر چه آنهم سلطنت داشت  
 اما مدبر و متصرف در هیچ امور آن وزیر بود تا آنکه بدین نام خویشی  
 بدو که برادر خویشان خود بر سر جانی استیلا داد و او حکم ساخت  
 و از آنکه حرامی خیری در کاره راجع کرده و او را بکشت و مدت  
 سلطنت او چهارده سال و ده ماه بود و در تاریخ **ششصد و پنجاه و یک**  
**و شصت و پنج سال** غروی با خبر رسید و رفت و خود را در آنجا  
 کشید و پس روی را از دیو جانیشین آورد و نگه میدار و نگه  
 که در ایام دولت پادشاهان گذشته در عهد سرکی سبسال  
 بوده و رازده دیو که بر سر منصب سپهسالاری مکرر از وقتها زارفت  
 اما در تاریخی که بقلم کشی مظهر است احوال پادشاهان را بصیانت  
 اینجا و آنجا را آورده و نام خندان و غیر ایشان که از باب دولت  
 و احکام جاه و شرف بودند و بر سر پادشاهی رفته بودند و او را  
 و جواب را در وقت خویش خوانند و آورده و در میان سلطنت  
 خویش کاری نکردند که بر صفات روزگار و اوراق کین و نهار از آن

باو کاری بود و رازده دیو که در اطراف و نواحی کشید را بنیل و بنیاد کرد  
 و در عهد وی ملک هندوستانی و لایت رخت مروت خود را در دیو  
 حرم و اختیار کرد که در آن عظم سپهسالاری و شیوه سروری و سرور  
 و در آنکه که قلم و رخت و بفرمانج بابل و قلع و قمع از باب غنا و  
 و انتخاب خدای پروراخت **ششصد و پنجاه و یک** قلم و قلم و الوند کنگر شش  
 از آنکه کند رخت او سپه سالار فام کل خندان کنگر شش  
**و شصت و پنج سال** غروی با خبر رسید و رفت و خود را در آنجا  
 کشید و پس روی را از دیو جانیشین آورد و نگه میدار و نگه  
 که در ایام دولت پادشاهان گذشته در عهد سرکی سبسال  
 بوده و رازده دیو که بر سر منصب سپهسالاری مکرر از وقتها زارفت  
 اما در تاریخی که بقلم کشی مظهر است احوال پادشاهان را بصیانت  
 اینجا و آنجا را آورده و نام خندان و غیر ایشان که از باب دولت  
 و احکام جاه و شرف بودند و بر سر پادشاهی رفته بودند و او را  
 و جواب را در وقت خویش خوانند و آورده و در میان سلطنت  
 خویش کاری نکردند که بر صفات روزگار و اوراق کین و نهار از آن



را بر خود برداشته و بر یکی نگه ایستاده و بر دیگری ایستاده و در گذشت  
 بر آن سپید را به یک گوی که خفته بود و او را در گذشت سپید آورده  
 بود و در گذشت را در وجه جای گیر و تفر بود و در وجه خرم نمود و نصف  
 متصرف شد و بر چنان چون پیش از آنوقت و بی از قتی تمام از جانب  
 راجه در باره خود و دیگران که در شورت کرده اند که درین زمان کار دارد  
 را چه زبونی سپید کرده و می افشاند از اطراف غالب آنند که در  
 بجای وی نصیب سازیم که بر این خبر خواهد بود راجه بعد از اطلاع بر این  
 حکم خود با طایفه صحبت را تمام تاراج نماید چون سپاهیان را بخار  
 منقول کنند که یکی از آن طایفه از نسبت خود انکار نموده خویش را  
 از طایفه دیگری شنود و در زمان حکومت راجه بهایان تمام  
 منجمی که موضع جمال نگری که در گذشت آورده اند کرده است که چنان  
 که یک گیت از نصف نموده و آنرا از زمانش بکار نام نهاد و راجه در  
 حکومت و دود و عمار از آن گیت دیو میگردان ساخت یکی را راجه  
 دوم از جمله نام هم می استام بسیار و با دانی انقض نمود و حکومت  
 در دست و میان و سواد و دست و بهفت روز بود

**در شرح سده هجری** وفات یافت و بجای وی میرش  
 سکرام دیو بر سر سلطنت نشست و در تمام سلطنت وی ملایمت  
 بر خیزد و در بود و در شهر محله مدی می بنا کرده است و در گذشت  
 و بی پایه در دست میله قلم داشت است و راجه سکرام دیو نصیب  
 بر اممای سابق سلطه و استبدادی تمام سدا کرد و جمعش زیاده  
 از دیگران بود و مخالفان را ترس و جایگزینتند و سوج نام  
 بر او زور و خود را از شغلی داشت و بر ساخت بجای خود و شکست  
 تیر را چه شد چون جمعیت سوج از دیار یافت قصد عزت را  
 نمود بعد از آنکه داشت که راجه بر کار او اطلاع یافته از گذشت  
 از یک جانب ملایمت و در رفت و راجه سوج و ملایمتند که کشند  
 و اینان تاب مقاومت او نیاورده و تهرمت شدند و ملک سرور  
 شمان سوج را مد کرده و او را پیش خویش نگاه داشت و اگر کم و آن  
 بسیاری نمود و راجه از اطلاع برین حال لشکر کران را مد و داشت  
 ملک را خراب ساخت و سوج مضطرب شد و در کنای کوه آمده  
 و دست یکی قرار می گرفت و چون مردم از امر می و جدا شدند و میمانند







بسیار خوارق عادات از وی مشاهده کرد و بدو در وقایع اورا یکی  
 آزموده وی گرفت و مشاهده نمودند که از انعام و احکام  
 الهی در زمین معلوم شد که از فرزند که می است بطاعت بر وی پیدا شود  
 که بنحیر بولایت کشید و پادشاه آن ملک است خود مغرب است  
 باشد و در آن نایز نامه می رسید و عسکری محمد بن سید که از آن  
 وی ترید سلطنت و کارهای و مایه کومت و شهنشاهی خوانند  
 رسد و چون شمس الدین که مات و خوارق عادات مبدل کار  
 خود خبر کرد و بود و افتقاد و اخلاص می داشت تا بعد از مات  
 وی با اهل و عیال بولایت کشید و چون تقصیر یا مکر رسد و در  
 او بدو وضع شد و در زمین که کومت وی قرار دارد و فرمود و در وجه  
 کفاف محبت او انما فضل نمود و نیز در زمان سلطنت سید و یونان  
 که بعد چکان از ولایت دارد و اهل و عیال اند و نیز در عهد سلطنت  
 وی زمین حصار ولایت بت ملک کشید و مسکنش آن بود که در  
 تقی نام بود و شمشیر جامع خوش و قوی باقیل رسانید و کسی از وی  
 باقی مانده بود درین جوهر بنابر حقیقتی که در خود انقباض رسانید

و چون مشاهده بود و شمشیر بسیار بود و آن ولایت که  
 شوالست نمود آنست بجا بولایت کشید و از آنجا بر زمین خود  
 که سید لاری سید دیو بود و از آنجا محل سکونت وی گنبد تقی کرد  
 و عهد سلطنت سید دیو واقع غریب و شسته عجب بود و آن  
 که در سیخ تاریخی نوشته اند که آنجا را واقع در ولایت کشید که  
 که سید هم شورش و یکدیگر و آن در بارگاه تقی سلک شورش  
 و محبت شورش می آید و هم در باب فهم و دانش و خاطر خطرات  
 در او پیشش و شورش خواهد بود که موجب خواهی رضای گردان الله  
 را نیز مایه قوم می لغز و اما با قسم حکم بانو حکیمیه مثال و سینه خوار  
 متعال خیان رفت است که هرگاه ارادت بی علت محبت  
 قمار غرض از و تعالی بر بانه بر استیصال اهل دیاری و قطع و قطع  
 روزگاری نعلی نذر و در مریب محبت که در هر قریه بسیاری و سید  
 مغرب قمار و زیدین که پیش از آنکه در انواع نعمت از محبت  
 و حاجت و امنیت و فراغت و غیر ذلک اینها را نیز و تبدیل  
 بدین جهت هر یک از حق می و صیقل و سیرت بکوی وضع و نفع



از عادت معروفه و طریقی مالوفه خویش عدول نماید و آثار آن در افعال  
و اعمال ایشان بظهور آید و در خواص عوام روی را دوست یفتی  
و فساد و بونی و غنا و آرزو و مجله نام مکی است و غنائی نیست بر دل آن  
و خفاکاری کارند و چون این قسم مرتبه روزگار و کار و بیکاری را در  
زمین مورد اعتنا نمی کارند و جسم و بدنشان را قوامی از امور  
مرا نه با وفا و تقاضا سال من بمل سوز و غم و سرور و اندوه و سوره و عید  
غدا بگری فی الحقیقه دنیا با دار و وسع باد و دوست و خواری  
و هر مرتبه و منصب و قدر عادل و عظمه و عدله و علت کارگاه  
سما که انانی نشنا از پنج وین بگذرد و افساب جهان روز مصیبت  
و بلا یا هیچ کس از خواص عوام بر ناو کبر و مغرور و عا و رسایان  
و فرقت و فطال عافیه سلامت نگذرانند **و در این وقت**  
**مستقر و منتهی است** و شاید صدق برین دعوی و کوا و عدل  
بر این سخن می که اگر چنین از آن واقعه را در حق فلوب ایامی که می باران  
از سحاب ارشاد و هدایت و اهری علی علت جل جلاله و عز و نواله  
سپارد و در حال ایام از آن سرزمین بگریزید و در کج

میسوزد و نور و فلاح و نوره صلاح و نجات و شجر طریقه سلام نموده  
جوی مار افشاقت مستور گشت زار امارت خواص و عوام را بر سر  
و سیرت بگردانیده بود و خیر و صاف شود و فرزند و انانی  
و جمع امارت آب رسانیده اما چون آن وقت رسید و آن  
پیدا امارت از جوی با بری و از آن چشمه فطره مانده و ما وجود  
غیا سب کفر و ضلالت ظلمات فتنه و فساد و بونی و غنا و روکار  
ایمانی غمزه را تیره و شسته و قد و حسیه و کار و افسار شسته  
و کینه عداوت شیده و انی و اعلی شد و قطع سدر تم را بر نداشت  
و میر و جمنی را از خرد و مندی که گشتند و رقام نافر جام می نمای  
و خیانت و الواع طابع از باب آن روزگار کار انفسوس  
مشق شده بود و طاهر و خروج مال امانت و دیانت چون غمقا  
نایاب گشته از آن روزگار خانه دل از باب آن یار سار و سر  
صبح صادق و مسدود و نور بود و در آن حکام ظلمت و لیا  
کذب و بختان و عظم و مکدر گشته قبل از آن واقعه پادشاه غیبت  
از پدر بر پیر میزبان تر بود و عیبت بیادش و از آن مانده بود

[illegible]

مقتضای خواهی و لایق نیستیم عذاب الهی فی المموت الدنیا صحت  
مهر واحد قمار و مولت شد با غنیمت ملک حیار باستقبال  
نبار آن یار شتافت **در بیان مقتضای سی چار**  
وقتی که خرو عالمستان بهر که جالس سر بر پست از و بال خانه  
و لو بار اقامت کشیده و محل شوکت او متزلزل حوت رسیده  
و بکوشش موش ابل عالم زهرم و ازل الشمس فالحوت فالبرو  
یوموت شیندم بد بایگرم و در اجناس که کماز و لولو معرفت  
نهییب اموال تحریک و خانه رسیده من از اندک موای اعتدال  
سعی اعجاز عیسوی بر دار و ست ابدان بوست سازیدم جان بخش  
زنده ساز و با خوش آن اخبار ما خوش آنزیه و محمود استماع  
غم فسر امید کهشت زار امان امانی و مرغ عشق و کامرانی ابدان  
دیار راجب که سخت و شد با خوف حوادث و نواز کرد و کرد  
آن و مرغ بلای دوران نیز داشت و اسباب و آل آن زمان کنی  
امیت و عاقبت خورو و کلان را در ورطه بلاکت انداخت  
و بعد که آنرا شل کشوت سر رسید و کرد و آن ساخت





میر تختی الانار نشان میداد اما رنگ روان سر قاضی سید علی  
از غلبه کوه کربلا می آورد و **قطره** فرشت جو غنایند که کوه کیم  
جفت گشتند با و پیر می رفت بر قشاک و کلاه زبرجین می  
در و بلا آنا رطل و جو رسیده دیوار که پادشاه وقت بود و خان  
بدل ساخت که در سنگنایاه مقابل دست را نشان نمواند  
بر درخت و نه در قلمی محبت خود توانست است و دست محکم  
و اعتصاف و عدم عدل و انصاف از دست رفت و از اناناه  
بعد و دمی پسند بجا یک ستوار راه که بر سر نهاد و در او چند درخت  
لا ریند و جفت شده است و اناناه رگارتان قلمی نورانی است  
اگر میاید و مقابل اناناه قدم نموانست برداشت اما جفت خوش  
و اهل عیان خود را و اگر خلق از مردم شکرگانی که در نواحی او  
بودند از سر فاش و فتنه نگاه داشت و در کج و چون بد که در مقابل  
نمی توانستند آمدت شتر شاه تو مع نمود ابواب و سنگ در  
بر روی عموم بر ایستاد و لشکر باز از قتل عام فرمان او نماند  
گشت گشته و خوزیری میگوید که در هر دم از منازل خود که میسر و حال

رفته بودند اما آفرینش را که فرستاد و در و در از انقبیل میر سید علی  
و طغیان سید میگردید و بعضی از مردم که در غار پادشاه بودند چون  
کسان که جوانان و قوف می یافتند تا ایشان از سر و تن می آوردند  
و قتل میسر ساندند از آنجا که میگردید و بعضی میسر بودند  
تا آفتاب با آن غروب رسید و شدت برودت میسر دیدند و چون  
از دها قلمی جنگ گشت و در حالت نگرده بود از ارضی ملک گشته ماند که  
بازش میسر شدند و قوت لایموت را از هیچ جانی یافتند که حاصل  
سال که گشته در بعضی خود بودند سوخته و اکنون بر سبب گرگی  
بیم بر ملک و قوت و گشتی خود در و در ملک انداخته و او را  
کار از خود گفت اندام با کجی از اناناه **قطره** دها قلمی نماند  
و سلطان و قوت و قوت ای میر سید از قلمی جنگ مکن توانی  
دل خلق ریش و اگر میکی میکی نماند و خورشیدی که بر جیب  
اس الملک از او ملو از تیرا قند و با و جملو قوت لایموت از دولت  
بازش لایموت ملو و ملو طین با جبه و گشت ملک که در اند  
نابرسیت ملو و احرای حکام جهان بانه ضیاء و در



آن ولایت را بر بون ساخته قتل و غارت ایشان را داشته اند و بدین سبب  
 ناچار شدند روزی مردم را با هم کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 شدند اما آنجا که مردم را با هم کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 باست حالت عجم را با و قتل و غارت و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 و قتل و غارت و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 بر استیصال خود و بزرگان را با و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 و قتل و غارت و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 و کلام در سبک و غارت و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 ملک و سلاطین باجه و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
**تقریر** در اعانت و معان که از به خوشی که زود و خوشی که کند که  
 تفرع و عاقبت اندیشی است لاجرم بواسطه شدت قضا که با این  
 شدند و نتیجه افتاد از این و این و این و این و این و این و این و این و این  
**مست** بدای قضا چون بر بخت بر همه عتقان کور شدند در  
 راه چکی که از راه آمده بودند و در راه با هم کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 با وجود برف و باران و باران و باران و باران و باران و باران و باران و باران

تقدیر از این مطلقا در این است و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 که زود و خوشی که کند که زود و خوشی که کند که زود و خوشی که کند که  
 که زود و خوشی که کند که زود و خوشی که کند که زود و خوشی که کند که  
 توان بود و توان و توان و توان و توان و توان و توان و توان و توان و توان  
 شدند و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 رسیدند و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 با و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 که و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 ولایت کشیدند و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 بنابر این و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 را و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 شد و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 می باشد و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک  
 بر و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک و کدوک

می کردند و موت خود را از آنکه کانی نهند دستند و سواران ملک  
 نامزد و سیدان و بزرگان را با هم رو با بادین نهاد و در آن  
 ولایت کشید و بر آن بود که آنکه در سیصد و پنجاه سال گذشت  
 جانی از مروج مانده و در آن وقت مردم کوستان را که گمان داشتند  
 در ملک کشید می یافتند و بسیاری را برده می یافتند و بر سر  
 آنرا اهل این ملک که کسالت بر سر آمدند و با هم رو با بادین نهاد  
 و بعضی را پیش پادشاه و در هر یک در هر یک استقلال  
 کرده است و کردن طاعت و انقیاد و بیکدیگر فرو می آورده تا آنکه  
 سلطنت سلطان شهاب الدین در ملک کشید و با هم رو با بادین نهاد  
 بنو و اگر بعضی را بنیان حاکم کشید را بنوای خود میدادند  
 و قعه و دیوایی فرستادند و حکومت حاکم شهر را بنیان جاری نمود  
 بعد از آن را چون کشید و قتی مد که در آنجا چون انچه از وی قوت بود  
 از خوف وی دست تهاول نتوانست شود و در مقابل بیعت  
 محاربه توانست است و با هم رو با بادین نهاد و با هم رو با بادین نهاد  
 قبیله ای که لایان ولایت بیای از آن رای خود و فرزند

بقصد را چندی فرستاد و حلقه را بنیان استوار نهاد  
 آنکه روزی مردم خود را فرمود که اسلحه را به بارها نهادن کرده و بیای  
 تجارت در جملها و او را اندیش از گفت که چون من بخاکم  
 دست بیاورم بقا نگه داشته اند و چون کسان بوی فرموده وی  
 در وقت رسید رسیدند و می نمود غضب ایشان در میان روز  
 آنجا رسید و در آنجا بر آن نقل رسانید و پیش از آن خود جمع  
 و عیال او را بدست آورد و در **دست** **دست** **دست**  
 حاکم این ولایت شد و چون از مردم این ولایت خود را می اندید و از آن  
 قرار یافت که مردم کشید را با هم رو با بادین نهاد و با هم رو با بادین نهاد  
 این ولایت می توانی داشت پس این چند را به این طرح است  
 پیش از آنکه وقت و قواعد و سکون را با هم رو با بادین نهاد و با هم رو با بادین نهاد  
 بدست را چندی کردند و نام را و قعه نگاشتند و او را در و در کرد و در و در  
 را با هم رو با بادین نهاد و با هم رو با بادین نهاد و با هم رو با بادین نهاد  
 که بر چون کرده و از آن چون پدر گذشت و روزی روزی از آن مردق  
 و اخلاص از وی ظاهر می گشت و در محرم هزار و شصت و سه در حمایت



او می نمود و تقییم و تکریم و روز بروز زنی اقوه و ماله و در حال **سید**  
 مرا کسی که چنانچه این برکوی از روی مهربانی ما اولی زبان  
 بن زبان گفتیم من تو چنانکه چنانچه این و عیال و یار و خان مال  
 خزان بود که کسی او را سطل نام می بردند بحالی و می گفتند که  
 که مغبی ملک و محاسن است این جور و آن مندی و خطاب و ادب  
 نادرست لغت زبان ایشان که در دست عیال و آن مندی و ادب  
 چون درین وقت و در وقت و محو و کشتن و کشتن و کشتن  
 ایشان مندی نویسنده معلوم بود که سید و کوه و کوه و کوه  
 در ولایت که متوال و کریم و از ادب و ماله و کمال خود را با این **سلطنت**  
 و مکتوب و ولایت که نیست ماله و ماله و کمال و کمال و کمال  
 قضایای و تمام برده است و کمال که رفقا و آن مرد و کمال و کمال  
 روز کار و نام و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 که در کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 ناز و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 اگر چه در پادشاهی کنی پس از پادشاهی کنی کنی کنی

و ولایت بر تیره و اراغیت و می در ایام سلطنت خود بقدر وسع و طاق  
 بعد از انصاف می شتافت و نسبت مدنی مکتوب و کمال و کمال  
 و می مایه وانی می نهاد و مهوریت و ولایت در تری و تری و تری  
 در آن وقت که می خود و قضا را حسب شریعت ماله و فیصل می داد و  
 فیصل و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 را و این قصص و اخبار و ماله و کمال و کمال و کمال و کمال  
 دولت او روزی نام را در روز و روز و روز و روز و روز  
 نیز در دشتی و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 خواهی بود که در اجده و راجه و راجه و راجه و راجه و راجه  
 نمودن و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 خواست که در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 را و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 پاره کرده و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 ایشان هم که و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

را یک رانین سپرد که در دیلم باغ انبار پرورش و چنگاگاه از آن  
 دو کره می برد که در راه سلامت بر دوازده نفر و قراق کبری کشید  
 و کاهنی در پی او و کاهسی در پی او یک سر وید و چون قراستان که  
 لشکر دولت از برای محرم و ده خال ملک تاخت بود و سپاه وزارت  
 اینک نیت ساخته و قیام انبار از سلطه باز آورد و صاحب  
 آن قراق در کره که زنده تراج و قیامت کردند و آن را در کشید  
 و آن قیامت بطول انعام و در یک سر وید و یک سر وید که آن کره از  
 قراق شیر می یکد و یک از همین راه اثبات آن می دیدن و  
 بر سر کره ماند و می بقای وزارت و کیت از نو و در آن مرد و  
 و کره را بر سر یک که از قیامت و سر وید و کره را در آن کره  
 از سر بر در دریا اندازند پس هرگاه آن کره را در دریا انداختند  
 موجب شکر می شود و تعالی در صلب حیوان تعزیه بود یک قیران  
 با نظر از تمام خود را در پی آن که در آب انداخت و قراق در گناره  
 میرفت و آن کره کجایی میگرد پس حکم نمود که آن کره ملک صاحب

آن قراق مانند کره می خود را آن کره در آب انداخت و کسان خود را  
 برای عدل و داد و تقید بی غمی نمود و نیز بر صاحب و کاه و شتر و  
 خود بود که در قیام و او را در حال حینی از او میان میستد و خود را چون  
 صحت بر عدالت و نصیحت می داشت بکشت عدلش را  
 داشت که در حینی از او میان آید و در عبادت حق سبحان و تعالی  
 جد و استقامت تمام نماید و در آن زمان بال کشید و صدی شرف  
 اسلام شرف نشده بود که از وی عرض اسلام سکرو و در وی است  
 می آورد پس در آن روز که در آن وقت بود و طلب نمود که در آن  
 می کشید و کشید و در وی می کشید از سبب شهادت و چون  
 کل حزب می کشید و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش  
 و در کره می بسوی حزب و کشید و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش  
 می خواند و وی می کشید و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش  
 و کشید و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش  
 بتضاد می آورد و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 نبش و کره از هر یک می کشید و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش و قیامش



در روی پیش و شخص آن می اورد شهادت را در دست میدهد و قبول فدا  
 می نماید و چون مقتضای سعادت من بعد از طهر از غفلت سبب  
 در کار او بود هیچ چیزی را در میان ما طبل را قبول کرد و در روی اعصاب  
 و اخلاص ما بنامش آورده و در این تفکر و مشاغل خود و حیرت بر خیزش  
 می افتد و در شرب اشکی برکت و الهی کشید و تفریح و زاری در نگاه  
 حضرت باری عز شانه و معالی بر نه دست به عالمی آورد که الهی بخواهد  
 زنت بر سر کشد و بدین حق در این عالم چون و معانی او را در  
 قلب و خلوص اقتضای سعادت من بعد از طهر از غفلت سبب کلام بود  
 احباب بر روی او کشوده و موجب محزون من بقریب الیه در دعا  
 بدرخواست و الهی و قلم او در این عالم از بی سوی در این عالم است  
 نمود که شیب فدا و عذاب نامشایسته است از شتاب و عبادت  
 الهی را در دل او انداخت و در سر صبر و قرار او را در تمامه سخت  
 بعد از تفریح و زاری و طلب هدایت و ارشاد از حضرت می کرد  
 غم می کرد که هر که را اولی هیچ در جوی خود نیم دین ندید و نیم  
 و در این محنت از ماسوی او نیم و چون صبح و میباید از انوار انصاف

عادت تاب بر روی زمین رسید از طرف انوار گرفت الاض نور تاب  
 زمین و دل او را غیاس سبب کفر و طمان و با منی خنجر و انواع طواع  
 مدسپه هدایت میدهد تا انوار من بسیار از طاعت سبب است جهان  
 و خداوند خدا می ارزانی شده بود و نور گرفت و بدست و من  
 کرد و این دو جهان جهان را می آید از انوار السعیدین البقیه عیان بدین  
 است و دست بیدار نه پیر و نمد که را باید که درین دست با نگاه  
 در ویشی را و در که در جوی او نماز میکند و در و خدا طاعت و عبادت  
 بجا آورد و چون آن نوع عبادت است این کسوس ندیده بود با کار و این بعد  
 متعذر و موجب کمال در و تو شحال است که تمام او گذشت که در حال  
 بود و این شخص فضل و عطا میستجاب گردانید و تیرس بر بدست  
 بعد از فراغ نماز از آدم می رسید و از روی می سوال کرد و گفت  
 ای من بابا عیال است و دین من سلام است پس مرا گفت که دست  
 که میکند و منتقلات تمام است چون با بلیل انواع علوم را در  
 یکدفعه صحت و بدایت پیر است که گفت که تا مع این که از  
 وقت که او بخواست شد جمع او باین که دست تزل را منسج است

است و محمود و خود را پیروز خدای کمال نشناخته و امر حق سبحانه  
و تعالی جمع عالمی از انبیا و اوصیای او است و سعادت آمیزی و دوستی  
سرمدی بدارت برپا می آید و بعضی از جرات حضرت است  
پناهی را صلی الله علیه و سلم و بعضی از اصول محمد و عبادت  
شروعیت غایت او است و بعضی از جرات و جلال او  
از انکسار مسرور اعتقاد است باطله ساده بود و مراد است نمیشد  
از اشعاشن تقادیر باطله از او قوم سعادت از او قیام کردند  
نعمت محمدی و اصول محمودی بر جبهه دین و کمال انفس و غیر  
مشقت شد و با اعتقاد و اخلاص تمام برین اسلام را قبول کردند و ممکن  
و تمامی نعمت است بآورد و در و از عباد دین باطله تر نمود و اول  
ما و شامی که در کشیم شرف اسلام شرف شده است بری بود و  
موجب است بقول انما یقرب الی الله الذین یؤتیون ثروات و جلال  
در محله اعمال و نعمت خواهد یافت و وی برای ما باطله خاتمه  
جای کرده و جایگزینی آن نفس نبود تا توابع و لواحق او در زمین سافر  
و فقر و ضلالت از آن منتهی و بهره ندهند شده باشند بسبب حق است

و طریقت او این مدت آن مقام و منزل آباد است و تیر قزوین است  
و معلوم با و که بر حسب انبیا علی بن ابی طالب و اول که بعد از او بود  
باید و اسلام در آمد را محمد بن عبد الله که قال الصلوات علی اهل  
و کبر کثرت و تکرار متابعت دین محمدی شرف گشته و بعد از آن  
در دهر و روزم شرف اسلام شرف می شده و از روی اخلاص و عبادت  
از دین باطله پاری بود و ابواب سعادت اسلام و ایمان را بر  
خود گشود و چون مسلمانان جمع گشته اند در محله تقیضای محوای من  
الصلوات الحسنه در جوار خود مسجد جامع بنا کرده و اتمام اوقات جمعه  
بجای می آورده و در خمس اوقات بجهت حاجت می شریف شده خاتمه می  
نما کرده وی بود زمان ما بود و درین دیکما از تجدید بنا کردند  
اما آن مسجد جامع سوخته است و مسجدی صغیر بنام ساخته اند و نگار  
آن مسجد اکنون نمایانست **ب** فر و انکه مانده پس از وی بجای  
بل مسجد و خانه ساری و معلوم با و که بچون نمیدانند که اکنون  
مشهور است سلطان محمد بن الدین از خاصان خود گردانید و از خود  
حمید رخا نام را بر صاعقت بوی سپرد و در مسجد حرم است





اما سبب گرفتن آن قدر که گویند و چون هم ندانند که با هم تمام شمشیر  
 بکنایت رسید و به صورت و نظایر از این و در ملک است  
 تصرف وی را در صورت سلطنت و درین دیوانه سال و و ما در  
 و در روز خود **در این وقت** و در این وقت که در این وقت  
 او سبب چون شد تا مدت پنج ماه که در این وقت و در این وقت  
 سکونت داشت و او را در عید و شادی و سلطنت و خواستگاری  
 و ولایت به شدت و از آن کوزه در این وقت نام بود صاحب گشت  
 و تمت بود و بهر برای اندر گشت و بهر برای اندر گشت و بهر برای  
 بود و حسن اختلاط اگر سران این ملک را مطلع و بهر برای  
 بود آن همه پیش می آمد و در هر کوزه در این حاصلان فرستاد  
 که ابواب می افت بکنای و با این صلیح و آتش می آید و طبع  
 و آتش یا بهر برای اندر گشت و در این وقت و در این وقت  
 کوزه در این شب و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 و شمشیر می افت تمام و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 مشخص شده در این وقت است و در این وقت و در این وقت

و چون برادر کوزه در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 خورده بود و بهر برای اندر گشت و در این وقت و در این وقت  
 کوزه در این شب و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 بی اختیار از این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 وقت بود و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 که این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 اندر گشت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 مجلس از این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 خود را بر این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 تجلی تمام خود و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 شمشیر سلطنت و در این وقت و در این وقت و در این وقت  
 با این لقب مشهور است و در این وقت و در این وقت و در این وقت



[illegible]





لاطلاع نموده و دست خود را در آغوش انداخت و بکشتار رسید  
فیصل از غلبه در رسید و بکشت با وجود زخمهای کاری  
که در دست داشت و پیشانی فیصل چنان زود که بکشت و جیب  
فرود رفت چون کسی غمرا و بکشتار رسید است او در بند  
تا فیصل رسید که او را اگر قتی میخواست که بکشتار کشت چون  
از آلات حرب چیزی نداشت فرط غم و اندوه را بداند آن گرفت  
چندان زود که فیصل غمرا شد و با بر تافت میخواست که خود را  
بکشتار رساند از آن میخواست که دست چسبیده زود که در کشتار  
دنیای دون خلاص یافت و غازی شاه ازین درگاه با جمعی  
بکشتار خاطر جمع نموده پیش فرست بکشتار مشغول شدند بعضی  
برادران تا نزدیک یک و پنج یک و هفت خان محضه قتل را  
مثل ملک محمد باقی و لوه و دیگر و خواجہ سلطان ازین جنگ خلاصی  
شده بجانب هندوستان فراتجا بفرستاد و برادران او بودند  
الهام سر کوک نبودند و زمان برادران احمد و حضرت ایشان بودند  
و سر کلام را بنظر غازی شاه داشت افتاد و تمام برین دم نمود

خود فرمود که بکشتار رسید و مقدار پنج شش هزار سوار  
و دویست سوار و دویست کشته که شوی و دویست سوار کشته داشت  
چون آواز دهم تو را ای کمانه بوشش موشش ای کشته رسید و  
و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست  
کرد و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست  
که گاه غازی شاه ازین غنی خبر یافت ابالی و مولی کشته را نیل  
نمود و حکایت غنیمت رو نهاد و همان روز بانکه با جمعی خود را  
پور رسانید و روز دیگر از آنجا کوچ کرده به سمت تمام در تمام  
رسانید و لشکر آراست و بلوکوت با تاقامت کشته و غنیمت  
تیار را جوی کشته و در میان آن نوره فرو داده و یک روز  
قلمر ساخت چون مسیح و میر از سر و جانب و لیلان شیر خور  
و مباد و آن جنگ جوی است و از جنگ و پیکاری کرد و بکشتار  
شاه حکم عام نمود که هر کس سر مغل سر را بیاورد و در شرف بیاورد  
و باقی علی تفاوت میرا تیم و جماعه و همان که خدمت بکشتار  
این طایفه فرستاد و از جمیع طوایف از و لیلان و همان تمام

و پایی برای خدمت نزد میان بود و بعد از صفت و شست و شوی  
کس از صباغ تا ناز و عشق و در آن روز و دو روز و در آن روز  
که نوبت بسیار بسیار رسید و بسیاری از مغلزنده و  
کردند و اکثر برای مغلز غازی شاه می آورد و ملازم و به تاز  
زیاده با انعام و اکرام و فراری می شدند و از آن حال که  
جاکو بی بی ساخت و از نسیم خاطر خود جمع ساخت و کوس و شمع  
و طعنه و بخت و روحی که می نهد و بر هر یک با لاله آفتاب  
نشت و کلاه ناره سابقه و پیش از ساخت و بعد از نشت  
و طعنه و بخت و مقامی نعمت و در عدل احسان و رعیت پرور  
معروف می داشت و جاکو یک و وزیر یک کلاه را کرده بودند و کلاه  
پای اسپ غیب رسیده پاره آن غما بسیار بر سر بخت  
یکی از نوکران حیدر خان که بر سر شیدایشان بود و غما بی خبر  
برداشت و هنوز در میان کرده و غازی شاه در آمد و هیچ پیر  
حکیم قطع و است آن شخص و بعد از دست بردن ساده ان ساده  
حیدر خان را بسیار کشید و چند روز بعد از آن پیر میانه خاطر

غازی شاه که شست که از دست بردن میاوه کوفت خاطر  
بهر سبب و خالوی او محمد ملک چند و نام که برای نصیحت کرد  
او فرستاده بود و چون شخصی چند و نشت با و تلقین و قبول  
نکرده بدست می پنداند و از آن کارهای کشید که از خدا دار  
محمد ملک چند و پاره پاره ساخت و خود سوار شد و آمد  
و چون عقل زمان و کمال نقصان است اکمال پیش از جلوه این  
گرفت و پند کرد و جلوه از دست او پند میخواست که در  
روانگه می باید آورد که مشیرین بر تو حرام است اگر بروی  
شاه ترا خبری نخواهد کرد و مالی حرامت میکند از اسپ و  
آمده است چون خبر واقع غازی شاه بسیار بر سر  
عادل بودند و در شید خود را گرفته و بار کشید تا بهشت  
نشت بسیار بر سر و او بود و اکثر همان آمده و رفت بسیار  
عید که داشت و کلاه می کرد و از خود در میان خشت انداخت  
و رعیت آدمی سدر تم بسیار است از همان در و غصه بر سر  
پارای خدا و چون شش از این عرض بسیار است و این بر سر



پیشترنده دریافت که از دست رفتن حیدر خان که برادر خود و شورش  
او را طلب نموده جانیه غریب ساخت در زمان ایشان ملائمه  
که تخلص صیغه داشت این طایفه از دست **ملا** که دشمنان بایان  
نام برده اند و در دوستان موالی حیدر نوشتند شکوه  
که در دست دشمنان اتفاق نام برده اند و نوشته اند **ملا**  
**نصرت** و **نعمان** حیدر را بعد از او در شهر تبریز حکام است و در  
و حکومت او با عدت مکی است و تمامی نعمت و عدل و حکام  
مردوف داشته و قتیله از قیافه رحمت پروری فرو نموده  
پوشیده نمائند که ملک محمد باقی اگر بجای پدر رسیده است  
نعمان اخست یا خود را بدست او داد از حسن تدبیر و کار دانی  
آن ملک عاقبت محمود و قی ضبط و ربط ملک کشیده است  
یافت که اصلاحات را که طبع در او است کشیده کرده و چنانکه  
از نسل حکام سابق درم مخالفت اظهار نمایند **ملا** بر سبک  
زبان ادبی کاروان حکیم سخن گوی بسیار دان در موف  
احوال او کشف کرد و خود را پاکیزه دین و مروت بگویند

و در شهر قیاس سخن و مقرر مردم شناس برای زنگار کش  
دید و پیش نشان در دست افغان خویش چنان است  
و معرفت کابرت که از مردم خویش موفی نعمت در او در ملک  
در قیاس که در موفی نماید **ملک** را حسین ملک و میرا حسین  
که در خشی نشاند او را از کس زبان مردم و کسان بدست که در  
بدشتر نماید از دست حسین شاه و حکومت و سلطنت خوش  
بیشتر و غارت میکند این نعمت روز با هفت قوم مجلس شد  
از محاسن از دست جمعی که در موفی و بستن خویشانی بد و لاخر  
کاری که در جهان در کار میاید روز جمعه با علماء و مسلمانان و در موف  
بازر منان و مندیان روز یکشنبه بنام شیخ و قرا و در موفی روز  
دو شنبه در حالت با جمعی و میر عدل و اقسام آن و در موفی  
شکار باز و غیره روز چهارشنبه بنام پاسبانان و تیر اندازان و کما  
آن که قاعده و سپاهی که است و محبت بنده طلب و محبت مردم  
محل و پیرون با سازند و نوازند و با قوال و کلا و دست شوالی بود  
**بیت** کند از دست که عالم در دست دنیا پیش از باز ماست

نمونه ایام سعد را برای خوش قرار داد و می گذارند و بعد از فراغ نماز  
 مباد و تراپی احکم میکرد که برای انعام من مردم بقیه از روز و فراغت  
 کرده نگاه دارد چون کارها حاصل میشود نشان استغفار نمودن انعام  
 سرور کرده و جواب داد که مردم در آن وقت محل مرتبی نمیکنند  
 این از هوشیاری دانند که در آن وقت تنگی انعام دادن نیست  
 تا مدت حیات برین نعمت و اوقات خود صرف می کرد و یک روزی ملک  
 که او نمائین بود علیه زبان خلعت یافت این معراج نوشتند  
**مجلس ششم در ایستادن سید و نامه که به جواب معراج**  
**خوانده نوشته فرستاد و این چنین که فرموده اند که سید را**  
**شکر سید که در وقت داد و محال است اده کتاب که در میان**  
 سید رفته و میدکاه در زوایای بیرون شهر اوقات میکند و بیدار کرد  
 و دها و ولایت که کران و دولت تعرف خود آورده و مردم که را  
 از دست تعدی و یگان آمد و اندر برای حسین شاه نامه نوشتند  
 که شکر ملک تعدی و زور بسیار بر رعیت ایشان می کند که  
 حسب الحکم سلطنت جاریه و گذشت و اگر حکم ایشان بماند

اشاره فرموده اند که کرده شود و از بس که حیرت و از روی غلط او را  
 بسیار داشت جواب نامه همان نوشته که از طرف شما پیاسید و از  
 شکر نامه دستگیر کرده شود چون شکر ملک ازین معنی خبر یافت روی  
 بسوی کشید کرده خود را به پیون رسانید و حسین شاه ملک محمد نایب او علی  
 برادر کشته خود را بابت کران روادارست و رعیت تمام باری است  
 در سرحد پنجگانه و در روز یکشنبه کوچ کتاب پنج نوشته چون  
 لشکر ملک شمر در آن نواحی سکونت داشت خبر رسیدن لشکر  
 متواتر یافت سواره روی کتاب لشکرگاه نهاد و این مردم از راه دور  
 در میان آن سردار و درون دایره قبول بودند که نگاه لشکرگاه شکوه  
 در رنگ با صبح و با صبح میداشتند و گرد و مانده گرد و باد میکنند  
 چون ملک محمد نایب خبر داد بود هنوز جواب ایشان را نگرفت بودند  
 بقا تل و مجاد که کشود و در بس که بر آه و آمده این اقوامند و کار بر ملک  
 محمد نایب شما افتاد و غیر فرزندان و برادران کیسه تراه داشت  
 که توی قناب می افتد تا سوار شدن عیلمان بر غیره بسیار ناخواب  
 در وسط پانگت انداخت و خود را مقدار پست رقم کاری برداشت



و از هر سبب و دست آن ملک محمد باقی قطعه قطعه شد و بود و دست  
کرد چون خلاف شیرین طایر بود و میمان که با جلد خلاف می باشد و  
منده کرده بود و در خیز و زور کرد و میمان بر شوی بود و پادشاه از جانب  
ملک محمد شرف و جبین سپهر بود و حسن لایبی که کمر لایبی و فتح است  
این چهار کس و بعد از آن ملک در خلاف مندر شده و ملک آمده  
حسین چهار و با و نفعی رسیده که از دست است ملک که است  
برید با و جود چنین است همان زور کرد و که می توان برق از میان  
بر آورده و با ملک در کتب زور و نفعی چنین لایبی ساید که از خلق  
نموده و کی که دست تلخ اوقاف برید باقی عمر و چاک بود و دست که ملک  
نموده و بروی معنی خاست و علی خان بسیار از دست ملک ملامطه  
و است شواست دست بجا را و شود و پادشاه و پادشاه ملک  
و علی خان غالب آمد با ملک بر ملک زده چنان از نفع و نفعی می ملک  
رسید که از آن در کما و رو به نیت نهاده و چون از جانب  
ملک محمد باقی شد و نیات پادشاه از دست و در دست  
ایشان روز بروز و در نفعی و نفعی بود که روزی حسین شاه به کار مال

ساز

و از نفع بود ملک مذکور را که تحقیق مطلق در بار ملک و داشته  
تا که جماعه معتمدان اتفاق می خواهر که بعد بقا آن که شیشه بود  
مذکور و در آنوا و شکر و و بخطاب خان مان ممتاز و در بار و  
دست زنده و در خطاب بسیار خالی نوشتند از آنکه که می سک  
نعت در میان از آن که می باشد و دست را نیست شمرده باها  
و نفع بهار و در ملک محمد باقی جوم آورد و که از نفع و نفعی که  
بنوده اما جمعی از طایر مان در دست حاضر بود و با جان خان بار  
حسین شاه و دولت خان و بسیار خان ملک که خاندانی است  
و یک بهار است و و شکار بود و نیز پیش ملک آمده و کما شمرده  
مردم و چنین مصالح دیده بود که بر آمده و شکر در دست چون ملک  
محمد باقی مردی با نفع و نفع است کار و و و کار و نفع و نفع و نفع  
بسیار و دیده بود و حکم کرد و در و از بهر نفع و نفعی که در ملک  
جاریست در میان و و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع  
و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع  
بود و در از آب شد و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

بر سر دروازو رسید و یک راه در آمدن میبندش زدند و رو  
 بکباب کوچی زد و یک خانه دلاور خان بود که در آنجا  
 رسیدند از رسیدن آن کوچه شکلی واقع شده بود که بکباب  
 نداشتن شمع شمع شمع و جلاوت و نار بهادری  
 که در کراول لشکر خیمه بودند و در مبارزت منزل و مانند داشتند  
 از آن گاه در آنند چون پهلوان کوچی رسیدند و قضا را بیری  
 که صاحبش محمودانند غریب بر سینه شمع میبند که در آن  
 یک و حب ظاهر شده و از آن برافشا و مانند شمع میبند  
 و آن کوچی پس در دست خود بهادر خان شمع شمع یک بود  
 خود را در محراب میخواند رسانید و در کنار عقب این بهادر خان  
 جوی می آمد به واسطه تنگی کوچه و افغان شمع یک میبند و در  
 مانند و یک کس بالایی شمع یک نداشت که دست خان بخور  
 نگاه بان کوچی زد و یک خالی شد و در آن رسیدن کوچی  
 محال است رو بکباب لشکر گاه پادشاهی کرد و در آنجا که در  
 اندازی میبند داشت آمد و باو مقابل شد و اگر این دو بهادر

در محاسن شهادت با هم گفت که در آنجا که گفت که بکباب  
 خوب تیر انداز را کاس کشیدن و تیر انداختن می دهد و در آنجا  
 بر این بود که تیر اندازی خوب قدرت دارد که تیر انداختن  
 سه مهارت برهانند یا اسب را ضایع سازد یا سوار را از اسب  
 اندازد چون درین محله دو شیر تیران و پیر پان و چارست زدند  
 بر یکدیگر آوردند بهادر خان شیری مانند برق بر آورده میخواست  
 که خود را به دو تیران رساند و تیران پیشانی که تیر انداخت  
 از غایت راست و تیر شست در هم اسب بهادر خان مقدار  
 یک و حب فرو رفت بهادر خان یک بر اسب زده و اسب  
 خشم گران سبک از میان سخن بر آب بر آمد و خود را به دو تیران  
 رسانید و دو تیران تاس شرونیاد و در دست داد و خان  
 شمشیری که به دو تیران انداخت تیر کشش خود را در دو نیم دست  
 که در تیر کشش و تیران بود آنخان برید که یک تیر در دست نماند  
 هم با دهن بر زده اتفاق قبضه تیر بر همان تیری که در تیران  
 بند شده بوده رسید و اسب چرخ میبند و بهادر خان در آب



افشا چون بدان خان برادر خود حسین شاه وید که بهادر خان از آن  
در قضا و میسر آب است شاه است پس خود را برادر او دانست  
منو زار سیده بهادر خان برشته رقم ابدال خان دارو کرد  
اسپ او را بروج ساخت رویا بخت فیل نهاد اگر چه مندر فیل  
اندخت اما بخت کی کار کشد از فیل او را بخت خان مان چون  
ان بخت شدن بهادر خان و فتح ملک شیندر و بهرست نهاد  
و ملک محمد ناجی خود یک محافظت شهر و تمامی اقطاع نمود و اند  
خان و مبارز خان و بعضی از فرزندان حسب الفروده ایشان  
کردند در مکه رباره تفت با ایشان رسیدند و از بهر خان  
بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را بکشتن کرده با خان مذکور در مکه  
آوردند چون حسین شاه در عین مکار و بدگراست از طرف شهر افروخته  
و شعله بلند شده از صفا جهان خود پرسید که آتش چه کدام است  
بعضی رسانیدند که در غالباً در دیوارخانه اضاوه است و شاه  
با نظر آب تمام مکار که داشته رویا بخت شهر نهاد اگر چه بخت  
شمار حلاوت و ناز بر میدان صفدر رودان ملک محمد زار

محمد فتنه را در نظر نیارده و نه خواست که حسین شاه را از قوت بکار  
بازدارد و اما تا رسیدن ایشان پیش از میان تو از خبر رسید  
که خان مان او بهادر خان و فتح ملک و جماعه دیگر از تو فایده  
خروج کرده بر سر دیوارخانه آمده بودند ملک محمد ناجی کمال قتل و کشت  
و تمامی موشی مرواکی و کشتی و دیوارخانه را که از فرموده  
باب تیران نشان فروخت را فروشانند و موقع آنها نمود و آن  
و فتح ساخته پنج دیوار فروم را بر کف و اکثر آنها را کشته و بعضی را  
زنده بهرست آوردند حسین شاه از بنیدل این خبر است از شاه  
خندان کشته رویا بخت شهر نهاد و چون شهر رسید ملک مذکور  
تختین محمد فرموده و و جاکیه و میرت اضا فاده و مرا از ساخت  
و با نعامات دیگر از نقد و جمل و اسپ و خلوت که مادرش بان  
با ابرایان میدیدند بهوخت و خان مان از پیش خج و طایفه  
مرواکی او فرموده فرموده **مرواکی** کان بر دست زیک و تو بختند  
خیره و ناپسند چنین من نفع یا رجایی تو نیست کما در این  
تو نیست و چون بد که پرورم اقبیرم حیانت روا درم درم





خدا را این خواست اما غایب ماند و چون خبر رسید که  
 حیدر خان و سید خان بر سیدان محمد خان را شکر کرده و امداد فرستاد  
 از نو شکوه کرده و توجیه کباب را حیدر خان شد چون برگشت  
 رسیدند به عسکری و بدو قولی که در دل محمد خان بود از رخ سید خان  
 یافتند و سید خان را قتل رسانید و حاجی حیدر خان رو به پشت نهاد و کباب  
 شد و شکران بر حیدر خان نمود و محمد خان او را از بند عسکری  
 داشت و خود را توجیه کردند چون عرض محمد خان و سید خان  
 این بود که در ملک اصفهان از نو شکوه بود و میانه خود و فتح علی  
 نصایب علی کرد و در برقی تبه داشت که قتل ملک شد و در نهایت کمال  
 فرموده است و سیدان محمد خان او را در میان علیش و سیدان علی  
 که گویا حکایت است از دست محمد خان که در یکی از کوه های  
 علیش و میرفتا که با تمام اکران ما و شاهان و در بنوخت و یکس که از نو  
 در حذر بوده و در اصفهان که داشت سیدان که غایب از اصفهان  
 جمع کرده در وقت قرآن که می ایست بر سر شکر خود را که در خروج  
 از راه تعیین نموده خود را به سیدان یورد کرده و امداد فرستاد

و علی خان و نور محمد به راه نون شاکر محمد حیدر کویر و او حیدر حیدر  
 بعضی مردم دیگر به راه نون شاکر محمد حیدر کویر و او حیدر حیدر  
 اند که از راه نون و خود را شکر کردند و سیدان که در راه نون  
 فتح خان را شکر نمود و از راه نون که مطلوب علی شاه بود او را به سید  
 نارا این شکر فرستاد و پادشاه در عقد یکی خود را و او را که شاه  
 او در گذشت و توجیه عسکری که شکر شد و در میان امایلی که شکر  
 و حیدر حیدر که در شکر شکر است و او را به سیدان که شکر  
 به راه نون و او را در عقد خود را و او را به سیدان که شکر  
 میر و طبع صاحب شکر انداخته شکر و یونام خواهر زاده خود را نام  
 یعقوب خان که بر عسکری بود که همراه امایلی که شکر کرده  
 را فرستاد و بواج و خراج و باز و عسکری سال سال تفرقه نمود و فتح  
 او را معاف داشته و ولایت او را مسلم داشته اند و برای  
 امایلی که شکر که سردار شکر بود و عسکری شکر فرستاد و ندای  
 که ما از کشته او در گذشت و ملک او را به مسلم داشته اند که  
 فرمان روانه حضور کرده ای امایلی که شکر و طالع فرمان علی

خواست رویی است که نماند چون نرفت است و بی حرکت  
و غرض خدایت و جان سپاری که از زبان خودش پدید آمده بود  
بدین نیت رسانید که نام را با موافق و دولت برافزاید و وقتا کرد  
و قصاص دوران زمانه چون اقباب برنج مسند شده و در آن مسند  
که به سنوزشانی غلام بود که بعضی اهل عقد و عرفت با یکدیگر در آن  
مردم نام داشت اب شد و چندین برف در زراعت و بازار ماند که  
فصل رسع معطل ماند تا سال کامل همین سنوز است و آن  
قطعات که گوشت آوی را عدل استندی خورد و در آن می نماند که آن  
ماد است و عدلت شمارا پوز از خزین و دینیه و پشت حرفه و کسب  
و عدت و و سال نمود و سال بیستم یعنی قمر ابرار و ارکان است  
قننت نمود که از احوال انبیا با خبر باشند و پادشاه مذکور بود  
که در آن بین بلا و بلا می از امور دنیا خفا کند که شیوه پادشاه  
است پز و خشت و همیشه درین مدت عکس می ماند و مناک می بود  
روزی طلب استعانت از اهل قنور برآمده بود و در آنش راه  
زنی و یک مجذوب بخوارق داشت مشهور بود پیش آمد و علی شاه

۱۹۴  
از او پرسید که این عفتا چند خواهد بود و جواب داد که آن زمان  
که میست تو باقی است میمید که نیست غایب شد از شنیدن  
و همین که سی در پادشاه مذکور را میباید شمار شد و این واقع  
در نام اول مبار روی و او و در آن می که قبول جو داشت شد  
مرگ است اقباب و برف از دست عکس و کوه بکد از آنکه می نمود  
این بیت که خوش خوش علی شاه از عالم میرید  
و برف است و اقباب نور اندکی ماند و خواهره سنوز  
درین سال فصل خرب شد و قطعات که تخفیف یافت علی شاه بغا  
خوش دل شده اما حرف زنی و یک یایی کرد و بعد از مدت  
سه سال که چون بانی بخت عید که که که نورانی چوکان  
می کرد و خشت چوکان بانی قبول شد و قصاص را در وقت  
کوی اسپ خرم شده و رده علی شاه که نیت و دانست کرد  
پاره شد چوکان از دست انداخته متوجه خانه شد و در آن  
یا جلیل رسید و آن خان که از او که بود همیشه خانه نماهی بود  
آن روز بخلان قاعده و خشت نمود و خان مشا را را در آن



اشان غیر شده و میسر بر سید راه خود پیش گرفت بفرستاد  
اما بگوشتن برادر داشت چون علیشاه بخانه خود رسید  
**محمد حسن** پسر خود که یوسف شاه را بجای خود نشاند  
ورفتستی خود را در قضا بداد علی گشتی را نالند و انا الیه  
**چند** جهان می پر ملک جاویدت نزد دنیا و فادای امیدت  
بر باد رفتی بکاه و شام بر سیدمان علیه السلام بنا فرزند  
که بر باد رفت شکست آمد با دشمنی و ادرفت که نمی توانی  
ر بود که در بند آسایش غلج و نکار آمد اندام که بر داشتند  
بگرداوری بدند و بگذاشتند گنوت که دست از تنگاری بکن  
و کرکی براری تو دست از غن بنا بدی ماه و پرویی نور که سر بر باد  
ز بالی کنی و این خبر بادال خان رسید که علیشاه در حیات  
یوسف شاه را برکت شامی بجای خویش بنیاد و رفاه نکور از دم  
خود پر سید که چو باید که واقف کرده کنش دادند که وقت  
سوار باید شد بر سر نماز رفت بهر که خداوند بدید با ملکها  
نهرت هر عید باید که چنگ ایستاد این سخن را شنیدند بخنده کرد

که مرا بخش کنم که عذای تنای جان من و جان علی شاه و علی فریده من است  
امداد بدست خداست اول من در کوچه اسیرم و آمد بعد از آن بنا  
الذخالی بمنین خواست که در تیر چکس را قبول کرده و همان گشت  
و شنید و یوسف خان و لعل حسین شاه که همسایه بنیان بود و لعل حسین  
که بنده را چه حکم میشود گفت پیش یوسف شاه بر نه و دعای ما  
بر سید خدی که ما هم خواهیم رسید تا با نغای یکدیگر سامان رفتن  
علیشاه کرده شود و تیر در میان تنگس محمد خان صیب که داماد  
ابدال خان بود رسید و گفت بر من رضا میدید و ارجو است  
یوسف خان گفتند و ابدال خان میخواست که شش یوسف شاه  
رفته در پی تیر و کلین علیشاه شغول شود و صحبت خان آید و لعل حسین  
نمودند که پیش یوسف شاه رفتن مناسب نیست چو ملک آید  
را که ناحی گشته است سبب خوشی نماید اگر درین وقت بخانه او برود  
از خدا خواست شمار از نه خواهد که است و اگر التماس گرفت  
بس عهد و قوی در میان باشد بفرست آخر حرفی خداوند شد  
چنانکه گویند زرت نامد که عهد نامه بخت عدلت بفرستید تا ام

بی آنکه یوسف شاه مجروح و بدین نوشته ایدال خان مسکری را مقرر  
که علاوه بر این و دنیا را بخواهد همراه جهان کند و بخواهد در دستش  
بماند و بنویسد خدا و رسول و دوازده امام و مینا را دست که بر او بیاورد  
که بر ما و ما را دست و سید مبارکشان و حضرت پادشاه و برادر خود را  
گفتند من بجای ایشان و آنست که ما را خدمت و بندگی بجای آنیم  
و آنکه صلاح و مرضی ایشان باشد من نیز قبول دارم چون گفتند بایستی  
که دستش بر سرش نهاده شود که او دست اندر را بغیر و بجز در ملک نیست  
و الا یوسف شاه را و چون از خود جدا می کرد و بعد از آن مسکری  
عمره که در ملک بر آنها بود سلامت گذاشت چون بر مسکری  
سپهر شاه رسیدند میان افعی کاخه بغیر از ایشان رسانیدند که  
سلامت باید برده را در خانه گذاشت و اگر بخواهد که دریم بهتر  
و اگر دریم همراه ابد الحان و من بخت دهد اگر او فرزندت باشد  
خود بدست نخواهد داد من شورت بخاطر یوسف شاه پسند قضا  
پدرم ده خود را در خانه گذاشته فاکو برهاری خواند که باری رو  
بجانب حگاه خدا و حسن گفت دیوانه موسی را چو دیدن

پدرم ده و آن بی ملک فرما و در ابد الحان چون دعا از نیابت  
گفتند و مسکری من شاه بر سر سلطنتش جان فکین گشت و در میان  
ایام سلطنت خود بچند طربشغال می نمود و در باره دوست قوالی  
مست و مستانی خدمت او می بود و در قلی پادشاهی ای زمان و فرمان  
و در قلی مست و مست کرد و در میان ابد الحان خود را بایستی فرستاد  
و سپهسالاری ملک احمد بن یوسف و در آن زمان خندان بر سر و ملک او را و لد  
ملک احمد بود و در میان ابد الحان و در اطراف نوای آن بجای که خراج  
معا و ده کرد و اطاعت و انقیاد فرمان و ای کشیده می نمود و ملک از آن  
او که نازیست بود او سپهسالار بود و بشکر گرفته بود و سپهسالاری که شاه  
گفت و نوای آن میفرمود و بفرمودم باری کسی نبود و نازیست که در حاجی  
که دست در شاه کوکب یافت و بنابر حاج فانهای مردم پرداخت و اگر  
ملک را و بران ریخت و چون و ناز خان مذکور با بقیه خود رسید  
و خبر و بران ریخت که کوکب شین خود را به سجده و شکی که داشت کتاب  
ولایت که میفرمود بر داشت و اگر چه که من که در آن وقت بهلول میفرمود  
چهار دست که بر ناز پرور شده بودند اما چون نام و ناموس را دشمنان



بسیار بود که گوید که جباری این طریقی است و دولت محمود بود و در این  
که آن طریقی گوید که جباری بود و نیز آن طریقی که آن طریقی است  
و با وجود آن در امور این طریقی بود و نیز آن طریقی که آن طریقی است  
بپادشاه میرسد و بعد از آن و سایر مساوی و با آن طریقی است  
و معاندت با یکدیگر نیست و خود را می بیند و با یکدیگر است  
بنابر این همیشه مضبوط اطراف و نواحی که نمی توانست که گشت و سفران مردم  
نمی توانست که گشت و سفران مردم را در آن طریقی که آن طریقی است  
و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع  
طریقی که آن طریقی است و معاندت و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع  
**بپادشاه** چو در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
و مدت سلطنت چو در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
و نیز در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
**و نیز در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد**  
و در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
بن سلطان بن العابدین محبت تمام برین ولایت تو بود و در آن می باشد

بسیار بود که گوید که جباری این طریقی است و دولت محمود بود و در این  
که آن طریقی گوید که جباری بود و نیز آن طریقی که آن طریقی است  
و با وجود آن در امور این طریقی بود و نیز آن طریقی که آن طریقی است  
بپادشاه میرسد و بعد از آن و سایر مساوی و با آن طریقی است  
و معاندت با یکدیگر نیست و خود را می بیند و با یکدیگر است  
بنابر این همیشه مضبوط اطراف و نواحی که نمی توانست که گشت و سفران مردم  
نمی توانست که گشت و سفران مردم را در آن طریقی که آن طریقی است  
و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع  
طریقی که آن طریقی است و معاندت و نیکو نفع و نیکو نفع و نیکو نفع  
**بپادشاه** چو در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
و مدت سلطنت چو در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
و نیز در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
**و نیز در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد**  
و در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد که در آن می باشد  
بن سلطان بن العابدین محبت تمام برین ولایت تو بود و در آن می باشد

زینک نیک کی از دلاوران زمان و مریدان بود و زینک نیک از پادشاه  
از دلاوران پادشاه و مریدان بود و زینک نیک از پادشاه  
و در صف کارزار که او مردی میسر و پادشاه میسر و پادشاه  
افتاد مرد و چون شیرازی ایرج پسر پادشاه بود و زینک نیک کی  
را بر او کرد و زینک نیک پسر پادشاه بود و زینک نیک کی  
پدر پادشاه است و زینک نیک پسر پادشاه است که میسر و پادشاه  
بعضای قبیله است و چون ملک میسر و پادشاه است که میسر و پادشاه  
دست بردار و قضا کار قضا است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
کاری رسیده بود و زینک نیک کی پسر پادشاه است که میسر و پادشاه  
فیض نامش می و در پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
کشتان را و فیض نامش می و در پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
را نصیب می کرد و فیض نامش می و در پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
قرار یافت بود و چون پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
بلک میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
عاجی پسر و ملک میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است

شخص یک میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
میان میان محاربه و اقصا شد مبارز که از اقصا شد مبارز که از اقصا شد  
سکه گیر میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
ازان زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
و یک کشتی که کشتیهای یکی که کشتیهای یکی که کشتیهای یکی که  
تا راهی بوده باشد از برای کشتیهای یکی که کشتیهای یکی که کشتیهای یکی که  
داشت بخانان و یکی از برای یکی که کشتیهای یکی که کشتیهای یکی که  
زال و کار را قضا است و زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
تو میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
ملک کاشی یک چند قدم پیش از ملک یک کاشی یک چند قدم پیش از ملک یک کاشی یک چند قدم پیش از ملک  
و علم تمام است و دلاوری را بر او میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
جانستان را کشتن و زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
آتش میسر و پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
رجوع نموده از زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است  
نرسید زینک نیک کی پسر پادشاه است و زینک نیک کی پسر پادشاه است





مخالفان برآورد آن قدر تراجم شوم چون ایشان قدم برداشت و علمهای  
با شغف ایشان برآوردست و چون خبر شوم آوردند ملک شمس علیه السلام  
و دیگر بکشاه و میر سید محمد از سمیت او در سال آن در دوران و در  
دوران عمر در پی فرار شدند و از آب که در شهر بجای آب و دیگر آب نشسته  
و یکی که آب بنده بود بریدند و از کس در پی این شمشاد نشسته فرصت  
آن شایسته که اسباب و انبار خود را هم گذارند و ملک شمس  
با جماعت خود و ملک حمیدی رزیه تابان قصبه کوی پور نزدیک بنار  
نشسته بودند خبر شوم ایشان وقتی شنودند که مل بریده بودند و قبا  
تو یک رسیده و بعضی سرم کشهای خود را پیدا کرده یکایب دیگر  
از آب شمشاد نشسته و چون آب در کشی گشای داشت بنار و یکی از  
که زانیند و بسیاری از آن مباحل رسیده و آب غرق نشسته  
و راه حرامی عدم گرفتند پیشه دلاوری ملک بزم شهر شمس که ملک  
موسوی بنده چواری مال شاه کرده و یکی مستجاب و له و بقا تله او در دربار  
نمودن از آنجا مناسب ندیده و همان قزل که با شکوه شایسته و در  
مخند بعضی مباحل کردند که با معذوری چند و مقابلت کسری که سرور

کودیده و بار بافتون شجاعت و دلاوری و زنده باشند  
مردان صواب شمس شوم ایشان قبول کرده و روی سمیت و بی اطلاع  
مخالفان خود و از دروازه خود که کنگر بنوا و دند و کج قلیل بقا بچشم  
کنار استاد و چون ملک شمس یک پنج رسیده با بسیار شمس و غایت  
مانستند و خود بسیار که گذارند و فرقه بودند و از آمدند و چون ملک  
نشسته و در هر یک که هم سپه سوار شده جانب خاور رسیده و از  
نیام سپه نام ملک شمس که چاقو داشت که ملک موسوی شمس است که  
بر آب استاده است که کشت از شمس او کشت آمد و از آن  
در شمس است و ... مساوی است و هم چون مقابلت یکدگر شدند  
و آن ستون نیز دروازه رسیدن بر جمعیان نیز شد و از آنجا  
برق شمشاد و آن لیلان نیز جمعیان نیز که کشت قضا خفا و در قضا  
بر ویزا کشیده و همدای کوس و تیر و آو از پای و موسوی مبارزان لیر  
ابر رسیده و دولت که هم فرود شمس آمدند و در پای خویش چواری آمدند  
یکی را در احاطه از سر نگاه و در در اسقا و در نگاه چنان شمشاد  
بالا گرفتند که آتش درین چسب میان گرفت ملک موسوی نیز در آن





میرفتند یکی نزد هر حاکمی بود و شکر است که هم پیشتر را و شکر است  
و هر یکی بپایان کردن یکی می برد و دست عاقبت بعد دو ماه ملک شکی  
چاره و ده ملک شکر یک پانصد ریخت و زندان نداشت و چون آن  
قبل ملک شکر یک پانصد ریخت و زندان نداشت و چون دوم فصل  
ملک شکر یک آمدند و با وجود و در نیکو شکر نامی را بقبل رسانید  
سبب هجوم عوام می هم بقبل رسید **بیت** پیشتر پیشتر بیدار  
نابینا شدی و صلابت کردی **ساخته** **بیت** **ساخته**  
**و بهار ماه** منصب حکومت کشمیر ملک موسی بن قاری یافت و در  
ایام دولت خویش نام اجمال تزیین دین محمدی علیه الصلوات و السلام  
می یافت و یکی هست و قاضی نعمت تزیین نعمت محمدی رسول نام که  
می آورد و بعد تمام و می لاکلام در مورد و نیز میگردد و شایانای که پادشاه  
تشریف شایان صفت و نام سلطان سکندر مغفور زوره الله سبحانی  
نزدیک است بود بعد از او در آن زمان حاکمی از کفار بنیادین است  
کرده بودند و در میانان تزیین نعمت خود روی آورده ملک موسی  
چاره و ده حاله و طلبا لخصات بعد از آن بنامش را و بران در

نعمت بقیع و قلع کفار می آورد و اگر دوم را نیز اسلام نرفت ساخت  
و این را با انعام و اگر می نخواست و در شکار به سجده می نداشت  
مثل زندانی می بر میگذاشت و بپستی می می آورد و در ایام دوست  
او شکار اسلام می کرد و **بیت** با شکرستان و آوریست  
سرم شکر گشت و هم آنست بپستی بنا کرد مسجد یکی گشت بر او انش  
اما شکران گشت زوایش زنده را با دست این کفار را  
فی الواقع بعد از سلطان سکندر مغفور طلب ترا بپس کس از اصل اسلام  
ایشان است تزیین شروع و اسلام و روشی محبت محمد علیه الصلوات و السلام  
مقدار روی می داشت تمام توانست نمود و افعال ابواب نعمت در  
کعبه موسی و این نام را بروی می توانست گشود و شکر طبع است  
مستطوفی و دست نبوی بنفید و بعد و حکم صلواتی است و در نما  
فی السلام گرفت و در فصل ریح و در هر روز باوقایع بسیار است  
شاهان را در بنجوه فوت پذیرفت و دست ایام دولت می  
نه سال بود و چون یک حکمت نام نعمت فتح شاه بران خود سر و دست  
کسر تا بعد سلطان بنی العابدین یک قطعه ساز و دست مقدس است

در این بیت به کار را



حکومت و سلطنت بر دار و ملک ماکری و مخرجی از سران ملک را خود  
مخرجی ساخت و بویان کردن ملک موسی پرداخت **در دفع**  
**شماره** پانزدهم برینند و بجای شرفی را بجای تمامه و بجای  
و بجای خدمت و زدن و بجای ملک موسی سید و در دار و در و بجز  
مناد و در و بجز رسید و در شرفی که در پادشاه و بجای کشید  
عجوزه که در و زخمی و بجای یاری کند و در و بجز و بی دست را  
بجای رست و در و زخمی و بجای یاری کند و در و بجز و بی دست را  
و زخمی و بجای یاری کند و در و بجز و بی دست را  
ماکری پرداخت و ملک ابراهیم تا مدت حمل روز و در و بجز و بی دست را  
تزلزل رفت بعد از آن اکران استیلا یافتند و بجای یاری کند  
و قزلباش خود را ساخت و اکران و در و بجز و بی دست را  
و منازعت او پرداختند و در و بجز و بی دست را  
بملک عثمان قرار یافت و بعد و در و بجز و بی دست را  
ملک و در و بجز و بی دست را  
ماکری و ملک عثمان و در و بجز و بی دست را

بجای یاری و در و بجز و بی دست را  
حکومت و در و بجز و بی دست را  
و بعد یک ماه ملک ابراهیم ماکری بجای تمامه و بجای کشید  
تافت و بجای از سر و در و بجز و بی دست را  
منصب حکومت آن یار یافت و در و بجز و بی دست را  
که ملک ابراهیم ماکری و در و بجز و بی دست را  
که در و بجز و بی دست را  
ساجد و بجای یاری کند و در و بجز و بی دست را  
و ملک شکر و در و بجز و بی دست را  
چهار و در و بجز و بی دست را  
ابراهیم ماکری کشوند و بجای یاری کند و در و بجز و بی دست را  
ملک ابراهیم ماکری و در و بجز و بی دست را  
ازین دیار و در و بجز و بی دست را  
و ملک شکر و در و بجز و بی دست را  
که در و بجز و بی دست را





را بملک مذکور سپرد و ملک مذکور را بنده کرد و از سر و اراش کرد  
 کسی که همراه او بود و ندغم منند و ستان کرد و سلطان مذکور را  
 بنوشته بایشان امری نمود و اینها را نخست کرده و محمد شاه را  
 بود که ملک لور ماکری و ملک لغت ریزه یعنی تمام در فصل اول است  
 و دولت بود و قلعه نام مبار و مجاور ملک کاجی حکام است  
 و ملک مجامعری بر ملک کاجی حکام علی شاه بر ملک لغت  
 و ملک لور ماکری و ملک چیل دیدند که ملک کاجی حکام شیخ  
 و در جای که حاضر باشند خود را بایشان رسانند اما ملک  
**مصر** تدبیر کنند بنده و تقدیر دارند جاسوسان فرستاد بایشان ملک  
 کاجی حکام رسانید ملک مذکور که میخواست داشت برون آمد  
 و در میدان آن که میان ایشان کار بر واقع شد و بقابل یکدیگر  
 پوستند **نفر** رسیدند یک یک بران سپاه رسانده و هجوم  
 طرف گاه بر آست یک یک یک زدند کشند و مجامعری ملک  
 کشند بنه زبان فوج هجوم محیطه و در آن هجوم و از هر دو جانب  
 سیاه میان نمک شش خوی و لشکران ملک حشم حکام جوی

متعلق به میدان حرمین که یکدیگر را میخواستند و بچکان بار و یک  
 یکدیگر را میخواستند **میلان** بر ستوران کردن شکوه  
 چکان چکان سیالای کوه ساکوفن را بران گزین و صبح چکان  
 در میان زمین و در عرش محمد بنی و در رفتار رده و زمره کرده  
 محیطه زمین شده و صبح باره و ما هیند چکان باره از فارس  
 بر سر و دشت و در کل غلغله شش شده و خود و سر از آن  
 سیوف و لاوران و کشته شاست و دیده فلک خیره شد  
 و از عجب در اسپان سواران میدان شجاعت شرمندان  
 خمره گشته و اگر گشت بروق شمر و ستان و لاوران یک کرده  
 روز و روشن شد و از بسیاری اظهار کار از حساب سیوف  
 چینه مجامعری زمین رخت است آن زرم کاه و نمک صحن کشته  
**خاک** گشته اند و در و شمر و انکار زرمهای داودی از کاه و زیر  
 زرمهای میان فوج فوج نمکان چکان کوی زیر فوج عقابانی از  
 کار کیمین ملال از زبان کشته کشند و نمک کشته و کاه و کیمین  
 و ران اکس از لاوران کیمین بر رده و چکان بلبر و کیمین

و یک

مرغان در آن جلوه گر بخوبی و زنی سوزنا آهنگان قبه چنان که  
روی نشان ملک لغت ریزه مرغان چون قناب تیغ اندازد بکوهی  
سری از مرداران آن رزمگاه را بر زمین می انداخت و بر فرزند آن  
اکاه و اکاهان صاحب این طایفه می رسد و شش و هجده است که  
میدان کارزار کوی شجاعت و دلاوری بدینا چار از سابعان  
دلاوری از زخمهای کاری تیره و خورند و طاعت کرد و نام جوی در آن  
مبازرت ناز و با بر خوشی ادران رزمگاه باز و با اعلام دولت  
بر اوج رفعت برافرازد و مقصود او اگر در ملک لغت و آن رزمگاه  
داد و بخاست و دلاوری داد اما آتش از دست برد قضا را قضا  
با قضا کارزار توان کرد و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از  
و چون ملک که در آن رزمگاه بود از آن سو که در آن رزمگاه بود  
لاجرم توفیق و تائید که از رزمگاه کار ملک که ملک که ملک که  
ربانیه و شجاعت ربانی کوی شجاعت و طغیان از رزمگاه و چون ملک که  
شدت بروقت مناسبت و سلطان بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر  
و سپاه و ملک که کثیر در آن رزمگاه و بعد از و بعد از و بعد از

و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از  
برای بقا خدمت نمودند و در آن رزمگاه و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از  
ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
چنین و بکر ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
خبر نایت بحرب و بی و نه توانست شتافت و خبر نایت و خبر نایت و خبر نایت  
صنعت شد و ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
و بی خبر رجوع نمود و در آن رزمگاه و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از  
تا گری و ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
خان و فتح شاه و ششم و سپاه آمدند و در قندهار کام محبت  
مناعت و انعام نشین و جمعی که در آن ملک که در آن ملک که در آن ملک که  
دارد و بود و بود است که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
و چون در کینت لار رسید ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
بحرب ایشان و دستاورد و بعد از چند روز ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که ملک که  
ملکی شود میان دو لشکر که در قندهار واقع شد ملک که ملک که ملک که ملک که





عداوت را در نوشتن و محبت خوش رویی شکر است و ما گران و ملک  
و تفرقه گمانه با بگو و چشم بپازد و می میرد است و ندو و ابواب محال است  
و معاندت کشاند و محمد شاه و ملک کاجی حکم بجای رانده است  
آخرا گریان شکست یافتند و ملک علی بدست کاجی ملک در زندان  
و باقی مردم روی بگریزند انداخته و چند ماه ملک علی چار و ده گرفت  
ملک نانی ملک موسی و فلان در توفیق و برادره غلامی نموده و راه سفر  
کوستان مندرج بود و در آن حکام ملک کاجی ملک محمد شاه و امارت  
منزل ساخت و دریا با چند مردار و یک در که موسی در کوستان  
موسس کرد و بر تربیت پروری را می بیند و روی آورد و در کجای می رسد  
نصب کرد پس ملک علی چار و ده و ملک ریگی حکم و جماعت تارکان  
در تو جمع شدند ملک عبدالاکبری پیش از پادشاه رفت و در امان  
انعام و التفات تو اخت و تعینات پیغایت خروانه و الطاف  
بی نهایت پادشاهانه او را شرف ساخت و پیش علی ملک پادشاه  
حکم فرمود و این از کجاست که در خدمت کرد و در ~~مقصود~~ <sup>مقصود</sup> ~~مقصود~~ <sup>مقصود</sup>  
جماعت ما گریان و ملک علی و ملک ریگی حکم با جماعت تارکان در

و در اول بهار که رسیدند و چون ملک کاجی ملک را آمدن نشان خبر  
یافت بسیار خوشی را به ایشان یافت و در پرکنه کمال تقابل کرد  
سند اول ملک کاجی ملک که شش بود و بجای ایشان سادت نمود  
و ملک قدر شکست یافت و دست اجل بخوابد و او را بر تافت پس  
را ملک کاجی ملک که عقب بود ملاقات واقع شد بهادران ملک جوی  
و دلاوران هم خوی دست باستعمال تیر و گمان و شمشیر و سنان  
بوده اند و یکی سمت و تمامی نعمت تقابل و قتل و کینه بیکدیگر و دلاوری  
از مردم ترک در رعایت شجاعت و نهایت جلاوت بود و مبار  
کار کرده و بر دوان کاری زخمی رسیده و از ایشان زخمها خورد  
ملک کاجی حکم دست تقابل را آورد و در جنگی که پیش ملک مکرور  
رسیده وی از اسیر پر کرده اگر چه ترک در شجاعت و جلاوت  
لی سال بود و در تنوری و دلاوری که کمال مانبارانکست بود  
دست بالای دست بسیار است ملک مذکور مغرب نشان او  
زمین را راحت و از مایه جانشین به بهره ساخت اما چون دست قضا  
زور آورد و دیر می و مردانی سود ندارد و هر کس را در روی و هر که از



تقدیر بر هر ملک کاهی یک مرخص شد که بسیار دانی یاران شجاعت  
آمار داشت و سالها لای عزت براج و عزت می افراشت اما  
الامران همه فایده نکرد و کج فضا شکست خورد و مور را که از کز کند  
و بسیار از مردان کاهی و منسوبان سپید اندازی که هم میخواست  
و دلاوری داشتند و هم کلاه کوشه قدر و قدرت براج میخواست  
و صلادنی میخواست و چون ملک نازی ملک و ملک سبز ملک ملک  
مد ملک بقیل رسیدند و عزت مستی از نری دینی بدار الملک بقی  
کنند و بسیار دانی چون ملک دولت ملک غازی خان و سپه  
ابراهیم خان و درین افتادند و ملک کاهی یک از آن مکره خلاصی  
کوستانای گناز انگور و میگویند غنا یافت و جماعت مکریان  
علم فتح و لغت براج و عزت افروختند و کیم راجا حصه شدند  
یک حصه بیک ابدال منصب حکومت بوی قرار یافتند و حصه  
دیگر را در شش ملک گوهر ماری و حصه دیگر بیک بی چار و حصه  
بیک یکی بیک و شش علی ملک را که سردار شکر ترک بود و فضل خوا  
ی جانب هندوستان عزت دادند و ملک علی تان شهر بوی همرا

نمود و در براج **محمد حسن و ملکیت** میرزا کمران کاهی یک  
نور نمود و محمود بنوشته است و در هم یک و شش علی ملک قریب سی هزار  
سوار از مردم جویش و شش و شش که کذا کیم عزت تا و امرا کاهی یک  
از وینا فتند که در کوستانای یک کمانای اه بابیشان مجادله شدند  
و دست بقا شکست دادند و کسر کبلی رگ کبی تا عزت و منافع و در  
کشیر رسیدند و عزت یافتند و در شدند و امرا کاهی یک در قلمرو  
او جمع شدند و ملک کاهی یک که درون کشیر بود و بیابان  
سند و در یک موم یک این براج گفت و بجا دانی نرا نوشته  
فرستاد **محمد** حکم با وینا می کر خوش بقیل سان و توقیم و در  
سوار مردم بوی کشیر که از خونی و بد تعلیم و در سن افرازدی  
از چهره او و وضع آتش و اجرا اندند و مردم یک پیشتر که داشت عرب  
استان کمان یافت و از مردم و صاحب کشش سپارند و در حکم  
محمد یک شکست یافت و باز بجایب مغرب از بر شکر که امانتیم  
رجوع نمود و امرا کاهی کشیر که سیلانی آمدند و چند روز با هم بودند  
و بعد از چند روز کایت مشرف از شهر شکر با اقامت گشودند و بجا

آیه 9  
سم

و محارب با لشکر ترک می نمودند از قوم سبک نامی که شیطان صلیح پیش نهاد  
و اینک رفته رفته و بان دیگر در **نایق** **نفسه** **سبک**  
**از** **جمله** **سلطان** **سید** **خان** **را** **که** **شور** **تفت** **رسیده** **و** **دی** **ای** **خود**  
سکندره را با لایق آن ولایت یکی از نامها را میبرد بود  
ما هم از هر سوار و در شجاعت و جلاوتی مثل روزگار با پیش  
اسب و فصل قرآن از او را آمدند و در نوشتن با قلمت گزید  
و امرای غیره قلمه مراد و در عتاق ترول نمودند و چون فصل شش  
و موسم بر او آمد آن شدت برودت هوا رسید که ستوبان  
بجانب مزاج تو می نمودند و در کجا که با قلمت می کشودند امرای که بقیه  
خون که در دماغ ایشان می بودند و از کجاست شیر و جلا می طلعت کرده همه  
بسیار نقد جان و جزایر را آورده و اگر قلمتین از کز که و صیغه است  
ترکان سیر مانند و حله حروف غم و اندوه از صفحات روزگار  
و او را و لیل و نه از خواند بطول امواج خستند و بلا گشته امروا  
پرو زنا کرده و بر تخت و عنایق کرده و از دم تیغ پدید رنج نگر  
حرف عافیت رعایا و بر ایام مرده و صدمت کلا و قفس شداد

و شد باد و موسم و چون بنای آنست دست راست از باب این برای این  
و کبار از اینچ وین را آورده و در خاطر کس کس کس کس کس کس  
ز چنانکه آسوده می گشت و بر همین پنج فصل نشان گذشت و چون  
چون از سهم شایسته آفتاب تهاون سپاه برودت نشان  
رو به راه آورده و فصل شش و شصت غرض از این کتبست که این  
برود و در یک صخرای چاه باین ساقه می کشی و در کجاست که برود و کجاست  
نمودند از سبک نامی که نامی تر انداختن جلاوت شکار کسبند و در  
بر سر است و از تیر باران که انداختن شجاعت نامر کسای مرت  
از بنستان عمر و باد سر رسید و در دم تهاون رخ و لا و ران تیر  
کنار از تخیل جان بدو و در یکی نقش حکم بر کشید زنده بصورت  
هم در کشید زنده چاک و در چشم سپاه و در غایت پیا و شش آن  
استاد فار و در غایت بسی شیرین و قول و دست کشیدند  
نزد و در دست در ساقه که نامی چاقی می کشند و در آمد و در آنرا  
بچرخش کمان کمانی و در آمد و در وقتیکه کانی و در او کرده و در کجاست  
همانرا با و در کجاست بهر کجاست و در باز و کجاست

آیه  
س  
س





از ده شعبان و با وجود آنکه شکست بر زمین واقع شد هنوز ایشان  
در بی اطمینان ترکان می بودند و هرگاه که ترکان با دانه است می کشودند  
کنش مردم در کمال فتنه می بودند و هرگاه که ترکان می کشودند  
اقتاب بنور رسید و طرح صبح بامی می کشیدند و از راه  
بجایت قبت اینک رفته است و چون ایشان در آنجا رسیدند و در  
ازین پرداختند وقت زرافعت اگر تا نیت شده بود و بقیه  
استغفار نمودند و چون فصل خزان رسید از آن گشت و در آن  
صبح من صبح بیدار بودند و هرگاه که در آنجا رسیدند و در آن  
شد که یکسری در میان باد و غلام مردم از هر طرف فقر و بیکار  
و غمی غمناک و بیزار از قس و ستم و غل و غارت و محاربت و فساد  
یکدیگر را داشتند و پای استقامت بر جاده افتاد و موافقت  
داشتند و مسکن ملک کاهی یک در زمین پور و کر و دند و کار  
و ملک کاهی یک کاسی در سهری بودند و کاهی در سنانی  
را که با داشتند و داشت می نمودند و کاهی در شهر بار سکونت  
می کشودند و چند سال بر زمین نظر داشتند و در این

ملک کاهی یک کاسی در سهری بودند و کاهی در سنانی  
را که با داشتند و داشت می نمودند و کاهی در شهر بار سکونت  
می کشودند و چند سال بر زمین نظر داشتند و در این  
از ده شعبان و با وجود آنکه شکست بر زمین واقع شد هنوز ایشان  
در بی اطمینان ترکان می بودند و هرگاه که ترکان با دانه است می کشودند  
کنش مردم در کمال فتنه می بودند و هرگاه که ترکان می کشودند  
اقتاب بنور رسید و طرح صبح بامی می کشیدند و از راه  
بجایت قبت اینک رفته است و چون ایشان در آنجا رسیدند و در  
ازین پرداختند وقت زرافعت اگر تا نیت شده بود و بقیه  
استغفار نمودند و چون فصل خزان رسید از آن گشت و در آن  
صبح من صبح بیدار بودند و هرگاه که در آنجا رسیدند و در آن  
شد که یکسری در میان باد و غلام مردم از هر طرف فقر و بیکار  
و غمی غمناک و بیزار از قس و ستم و غل و غارت و محاربت و فساد  
یکدیگر را داشتند و پای استقامت بر جاده افتاد و موافقت  
داشتند و مسکن ملک کاهی یک در زمین پور و کر و دند و کار  
و ملک کاهی یک کاسی در سهری بودند و کاهی در سنانی

و



اما چنانکه مذکور شد که یک در شش و یک در میان و در سوخته  
مجاور و منازعه می باشد و خود را شجاعت و دلاوری کاوه  
که ملک دولت و غارتگران و ملک زنی و ملک نوز و ملک  
از آسپاسم که مبتلا می گردان که داشت و خود را چنانی از دلاوری کاوه  
چنانکه ملک محمد یک و در شش و ملک محمد نانی از آنها بود از  
استقامت یکی ملک محمد بنی که بر سر است و علم مجاور و غارتگران  
و ملک یکی ملک چون خزان ملک کاوه یک شش و ملک  
بوره که قلم نشان واقع شده بحسب خویش مجاور و در شش و دلاوری  
شجاعت و مردانگی میداد که روی می آورد و بر بعضی میرساند باز  
نسبت ملک مذکور روی که برینجا و ملک کاوه ملک خود و ملک  
کاوه دار استند و مردم را بجا روی می فرستاد و در شش و ملک  
یکی از مردان کاوه بود و خواجرا آسپاسم که یکی از فرمان ملک کاوه  
بود چون بخواهد ملک یکی ملک شد بفرستد نشان ملک مذکور را  
از دلاوری کاوه بودند و بعضی را چون ملک مذکور را قاتل واقع  
فرستاد و در اسب روی که برینجا و در غارتگران مردم بنیان شد

۲۲۴  
و احوالات آن زمانه واقع بود و هیچ ملک کاوه یک میرسد و در شش  
افشار ملک یکی ملک بنی که از اینان خاطر حاصل شود و شش و ملک  
کاوه ملک و برایش خوش و ظلمت و فرمود که بنما را باید که بجهت خود را بجا  
که است و بخواهد احوال یکی ملک بنی که است و کیفیت احوال  
ناکه از برای استقامت او و در شش بود و چون است ملک محمد نانی چون از  
اعلام و از این حد قدم است و اتمام پیش نهاد و بر این ملک یکی ملک  
محمد نانی و میرسد ملاقات آنها و اگر ملک محمد نانی بنما بود و ملک  
محمد بنی که است و روی می نمود و اما از آنکه است و دلاوری کاوه  
و شجاعت بنما را بجا که است که مرگاه دست شجاعت و  
صلوات می نمود و مجاور و از آنکه است نشان و معاندان کاوه  
اگر دشمن خود گوید باشد وقت کار را و اگر کسی بنما و در شش  
رفت و جماعت خویش و کثرت سپاه و اعدا کار و در شش  
حون شش و غارتگران و مردان را بعد از جمع که بنما شد و در شش  
شمار صلوات از آن ملک نانی بنما و جماعت ایشان در آمده و با  
استقامت قلمانی کاری از مدینه و باز بیدار است از آنکه بر آمده خود را

ملک کاهی چک رسیده و در وقت پیش ملک مذکور کم مانده  
بود و اکثر مردمان کاری با طرف و نواحی مرستاده بود و از آمدن  
ملک محمد ناجی و راقوی روی نمود و ملک کاهی چک پیش که داشت  
مستعقب رسید و طریقه و مسازعه و مجادله کرد و از امان گرفته  
و نجات نداشت که صفای بنید و سر و قلب از دست قتل  
و ستاز و توانست بر داشت و از کم کم که معده و عظم مقابل  
ملک کاهی چک نداشت ملک محمد ناجی بنید که معده و در و ستاز  
و از او شجاعت و دلوری می داد و چون ملک کاهی چک خود را  
بود و چون عوام از سپاه و اهل شهر بسیار بود که تیری بیای ملک  
ریکی چک سپید بر آید که از که در و اوج غنایت را باین  
کلمه ای طفره و اقبال از کشتن ملک کاهی چک شکستند و حق خود را  
که جماعت ما که آن که در قلع و یور بودند و چون خبر خبر ملک کاهی چک  
محابت نیز از بی شهادت ملک کاهی چک شنیدند و رحمت را غنیت  
شده و بجای جماعت بچکان را قلع و یور کردند و اگر چه چون جماعتی  
عسل بودند اما محبت و زیند و در از نمودند و دست شجاعت و ملک

و محاربه کردند و چون شیرین و لا و در جرب و محال مخالفان مشت  
است و مقتضای قوای کم فتنه و قلیله غلبت فتنه کثیره و باون  
طفره فتنه و قریب رسال حکومت و لایت کشید ملک کاهی چک  
بود و در مدت مذکور حکومت این لایت باست خدای و استنداد  
وی داشت و اعلام عدالت و محبت نیازی را و ج غرت و در و  
کر است می افراشت با اقیقه پادشاه این لایت وی بود و  
چون نجات و اما وی ملک مذکور داشت اسم این سالی شاهی بود  
می خطبه و سک مالک خیری و دیگر بود ملک کاهی چک در و در و  
که حکم بود و بعضی از سران و سرداران که در او فتنه و مضام  
داشتند و عملی لغت و معاندت را می افراشتند و قتل رحمت  
و قتل کس از ایشان نمی برد فتنه و بعد از چند مدت از کناه  
آشوبی گذشت و باز جاکیری نفیذ را بخت با ایشان مسلم می آ  
در و در بقعه و طوطی و یا قلع و یور شد که قصد جان وی دارند اما  
کس را بقتل نرسید و اولاد او که اکنون بر سر ریاست  
و در و باست خدای و استنداد می دارند و اگر دانند ناید استند

عالم



غنیمت احسان و اکرام دست و بعد از آن مدت که میایون شاه  
 شکست یافت و برسد به حکومت هندوستان شیرخان شتافت  
 ملک ابدالی و ملک یکی حکم **در شیرخان** **میرزا**  
 را که در هندوستان میایون شاه بود آوردند و یکایک  
 متوجه شدند و آتش از راه چهره بار آمدند ملک یکی حکم از راه  
 باست پناه و اسباب و املاک بجانب هندوستان توپ بود و  
 حیدر آبادی شلیک صراط داشت های علی حسن ابوجه کرده و در  
 حکم کل بغیر از نقد الموت ملک ابدالی ماری دشت خویش از راه  
 مبارق بار و ملک یکی حکم پیش شیرخان از راه ایستاده و رفته بود  
 بتعلیم و مکر تمام پیش آمده اند و دشمن خود را و ایل بهادران که  
 شتر خصال و غریب سید رفیع ملک مبارز از سوار بود و  
 و شدت سوار خالی ساخت و معتدال مولای رومی شاهان کرد  
 بر دافعت ملک یکی حکم از شیرخان استوار نمود و اینک که ساخت  
 چون میرزا حیدر و اصل و عیال خود را در قتل انداخت  
 و آتش را ملک یکی حکم و ملک عیدی رینه که از فضل حیدران بود

و حسین ماری قریب و فرستاد و آمد و ملک یکی حکم بار آورد  
 انکه شهر را بدست آورد و شب با جمعیت خویش بجانب شهر عمان  
 غنیمت یافت و چون میرزا حیدر از این مخفی خبر یافت با اقدام و سعی  
 و استقامت با اقامت و پیش از آنکه ملک یکی حکم خبر از مقتضی و رسد  
 و میرزا حیدر و وزیران را با اقامت کشید و ملک یکی حکم از پناه  
 و لشکر آنجا رسید و در میان دو سپاه جوی و در تنه بود و پیوسته  
 آنجا و بواسطه مخالفت و مشارت میکشاند و دواخی میبرد و مجاهد  
 حیدر و غنیمت شریک طغیان آب مرو و از این بر خاستند  
 و نزدیک داول پوره برای حرب صفهای لشکر آمدند و ملک  
 دولت حکم و محمد ملک حاجی و ملک نامور و حکم و میرزا حیدر  
 و از جانبی دیگر راه مجاهد و قاتل می نمودند و دشمنای دلاوران  
 ملک محمد حاجی را چنان مجروح ساخت که در آن موقع از عرصه دنیا  
 بروی نداشت و ملک نیکو بر اسپ دیگر سوار شده با تاج  
 بر روی خست و اگر چه سپاه میان ملک کاهی حکم چنانکه باید بود  
 دلاوری نمودند و راه نجاست و جلا دشت را نمودند و از راه نیکو

آباد

و آخر

شجاعت را برپا دادی ای ملک صفای معادست نایب و قوت از روی  
جوانان و لب را چه قدرت لک بر پشت تقدیر دست بر  
از ملک نور و چنگ کشیده شد و ملک کاجی حکمت یافت  
و عثمان غم جانب کوستان منداخت و میرزا محمد درویش  
بنگ خطا کرد و اگر کوستان منداخت و ملک تبت را گرفت  
تغیر خود آورده و بنفیس پسر ولایت کشاده ترقی علم را کرد  
و جزیره و سرزمین دولت دی ملک عیدیه را برین ملک جمع  
ما کردی بودند و در تمام دولت وی را اطلاعش می نمودند  
محمد ناجی که نسبت اخوت ملک عیدیه را بدست آورده ملک عیدیه  
را نیز در امپراتور تمام بخش خود آورد و میرزا حمید زین شاه را بدست  
تغیر و مکریم وی را مکرر و مکرر می نامد که حسن رسته میوه پیمان میان  
میرزا حمید و در یکی یک بود سبب روز دست و روز کار نامور  
گرفت و میرزا حمید با اتفاق ملک عیدیه را برین و عیدیه را برین  
که فصل و یکایت ولایت کراچ منداخت و چون وی ازین می  
خبر یافت که کوستان منداخت و در وضع و لایحه خواهد بود که میرزا

فراوان و اهل حال با یک سواد می نمود و از زبان سیرت شجاعت  
بود و عاید و در اندوخت تملاول منقول گاه سیده آفرین ملک  
ازین رشت عیدیه و پیمان ملک من گری و خواجیه حاجی سکرتشت  
و با اتفاق و تقدیر و این کردن میرزا حمید را بر دست و در نظر  
می بود و حکم الامور می نمود با قاضیها **و درین وقت**  
**ملک عیدیه** رسته و جماعه و در کم گمراده خراب کردن  
حمید کرد و ملکش کرد که نوای کوستان که میرزا حمید خطای خود  
عاجا بشکر باید فرستاد که نام کوستان که کوئیکه یک قدم گرفت  
تغیر شد و بعد از تعیین نمودند شکر از ملک عیدیه که در دست  
و کیاست بکار و کار بود و انقضای علوم بخیر بد نام داشت  
که شکر باید فرستاد و با ملک لک و را با خود دست اخوت که  
ملک عیدیه را برین دست از روی دیانت و کار وانی و در این  
که که در وقتی بود و برین امتیاز ساجد که با طاعت فرستادند  
مناسب نیست چرا که نام و کم شیر عیدیه پانی که در میان بود و کمال  
اما قضا را چاره نیست که ملک مذکور قبول نکرد و سکر را عیای



فرستاد و این کینه و عداوت ملک حمیدی برین راه ملک محمد باقی  
غالب آمد با اتفاق کجای حشاش است غنا خود که در خوابیدند  
و میرزا حمید قزاقها را که برادر زاده او بود با شکر کینه از غلایان کرد  
ضبط کوهستان منتهی کجای و ملک حمیدی رینه و حمید با کزی  
و خواب جامی را فرمود که بچیت خویش می همراه نمایند و با اتفاق لایست  
کوهستان منتهی را بکشاید و میرزا راه بزل از برای تمام این امر  
و از برای شکست لشکر مندر کیش می بود که چون گدگوت رسید و  
مردان کشیم و میفرمود که بر سپاه منل غارت کنند و راه آمدند لشکر  
کجاست که میفرمود که بر کوهی بلند برآمده نیز غارت و محاصره کنند  
و چون تمام محاصرت و ضایعیت کردند چون جماعت منل از محاصرت  
و میرزا چهار راه را که از حیانت منل که میفرمود و چون از راه است رو  
منل که کشیدند از برای ملک که منل کشید منل را برای چند مرتبه تمام  
تر متعاقب بخارست قزاقها و میرزا و بعضی از مردان منل در میان  
افراد و محاصره دیگر و بکر ز غلایان چون بعضی از قضای ربایه  
و تقدیر سبحانی دولت و اقبال از میرزا حمید در روایت لشکر با جا

سجده

ها

که و نوای کفر فرستاد و بود شکست یافتند از آنجا که قاسم و ملا  
بلای که از امرای او بودند و ضبط و لایست ثبت می نمودند چون آن  
وقت آن رسید که ملا قاسم قبل از آنجا که قاسم و ملا بلای که کوهیت  
منل میرزا کشیدند و ملا حمید را که کوهی نیز از امرای او بود و لایست  
شکست منل که در حد بود و میرزا نیز منل روی خود و چون نصب باره  
مردان با قیامت کشیدند بدست بعدی خواندند کاروی نیز  
بشکست منل که کوهی که از حمید بهادران نامی بود برای ضبط کوه  
فرستاد و بودند هنوز بر سر منل رسیده در کرک و درون شکست  
یافت و منل را یک نفر از او با بقصد کس را که کوهی کشیدند  
مردان محاصرت نماید و منل زبایان در میان منل در منل محاصرت  
نموده بود که چون برای کشیدند و میفرمود سپاه منل را ویران  
سخت از راه میرزا و مردان منل که میفرمود و منل را حمید  
و منل شکام اهل و عیال خود را در قلعه اندر کوه که داشتند و  
استقام امرای که منل خدمت برداشت و لولای قیامت خویش کجاست  
فرمودان پور و افراشتند آخر بعد مشورت با مردان کار دیده

۱۲

ال







سریه ۵۷



۱۲۰۵



